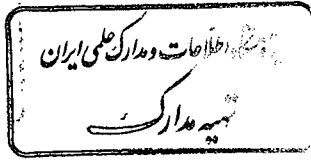


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



واژه‌شناسی

رولان الوئر

مترجم: سید مهدی سمائی



وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
پژوهشگاه اطلاعات و مدارک علمی ایران

تهران ۱۳۸۶



وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
پژوهشگاه اطلاعات و مدارک علمی ایران

تهران - صندوق پستی ۱۳۷۱-۱۳۱۸۵

www.irandoc.ac.ir

واژه‌شناسی

رولان الوثر

سیدمهدی سمائی

طرح جلد و نظارت چاپ: زهرا افتخاری

صفحه‌آرایی: علیرضا کبودان

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۶

شمارگان: ۵۰۰

بها: ۱۸۰۰ تومان

سرشناسه	الوثر، رولان، ۱۹۴۰- Eluierd, Roland
عنوان و پدیدآور	واژه‌شناسی / رولان الوثر؛ ترجمه مهدی سمائی.
مشخصات نشر	تهران: پژوهشگاه اطلاعات و مدارک علمی ایران، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	۱۱۹ ص.
شابک	۱۸۰۰۰ ریال: 978-964-7519-57-5
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
یادداشت	عنوان اصلی: La lexicologie, 2000.
یادداشت	واژه‌نامه.
موضوع	واژه‌شناسی.
شناسه افزوده	سمائی، مهدی، ۱۳۳۸-، مترجم.
شناسه افزوده	پژوهشگاه اطلاعات و مدارک علمی ایران.
رده‌بندی کنگره	۱۳۸۶ ۷۲ الف/۳۳۶ P
رده‌بندی دیویی	۴۰۱/۴
شماره کتابخانه ملی	۱۱۶۸۲۷۶



فهرست مطالب

مقدمه	۹
فصل اول: وضع کنونی واژه‌شناسی	۱۱
I - تعریف واژه‌شناسی	۱۱
II - واژه‌شناسی و فلسفه زبان	۱۶
۱. طبیعت‌گرایی کراتیلوس	۱۸
۲. آرمان‌گرایی افلاطونی	۱۹
۳. فرضیه حلول‌گرایی	۲۰
۴. فرضیه کاربرد	۲۲
III - رشته‌های نزدیک به واژه‌شناسی	۲۶
۱. واژه‌نگاری	۲۶
۲. اصطلاح‌شناسی	۳۱
۳. معنی‌شناسی	۳۳
فصل دوم: اساس واژه‌شناختی کلمه	۳۷
I - کلمه: مجموعه‌ای از واقعیات	۳۷
II - واقعیات نظام‌پذیر	۳۹
۱. واج‌شناسی واژگانی	۳۹
۲. صرف واژگانی	۴۰
۳. معنی‌شناسی واژگانی	۴۸
III - واقعیاتی که نیاز به شرح دارند	۵۵
۱. نقش این واقعیات در کارکرد زبان	۵۵
۲. جنبه‌های فردی واژه‌شناسی	۵۷
۳. جنبه‌های اجتماعی و تاریخی واژه‌شناسی	۵۸
۴. جنبه‌های مردم‌شناختی واژه‌شناسی	۶۴

فصل سوم: توصیف واژه‌شناختی معنی ۶۷

I - تحلیل‌های معنایی ۶۷

II - تأثیر کاربرد در توصیف معنی ۷۳

۱. کاربرد ۷۳

۲. شکل‌های معنی ۷۴

۳. معنی کلی (مبانی نظری) ۷۶

۴. معنی کلی (توصیف) ۷۹

فصل چهارم: مسائل روش‌شناختی ۸۵

I - تعیین حوزه کار ۸۶

II - تهیه پیکره ۸۸

۱. پیکره بر اساس میزان وقوع ۸۸

۲. همزمانی و درزمانی ۹۰

۳. «عمق» پیکره ۹۳

۴. داده‌های شماره‌دار ۹۶

III - تحلیل الفاظ ۹۷

۱. موقعیت مشاهده‌کننده ۹۷

۲. واحدها ۹۹

۳. دسته‌بندی واحدها ۱۰۳

۴. دیدگاه‌های درزمانی ۱۰۶

۵. بررسی ترکیبی ۱۰۸

نتیجه ۱۱۱

واژه‌نامه انگلیسی به فارسی ۱۱۳

واژه‌نامه فارسی به انگلیسی ۱۱۵

واژه‌نامه فرانسوی به فارسی ۱۱۷

با اینکه فردینان برونو در کتاب تاریخ زبان فرانسوی چند فصلی درباره لغات کاربردی نوشته است و گرچه در گذشته دور و نزدیک در کتاب‌های مجموعه «چه می‌دانم؟» مطالبی به راهنمایی اتین برونو و آنری کوتز و ژان دوبوا درباره زبان آورده شده است هیچکس درباره واژه‌شناسی تاکنون دقیقاً کاری نکرده است. بررسی نشدن واژه‌شناسی به نظر ژان دوبوا به سبب تازه بودن این علم است اما چنین نیست. علت اصلی این است که در هیچ یک از این کتاب‌ها جایی برای کلمه قائل نشده‌اند و رشته‌ای که تخصص آن به وجود نیامده سخت است که رشته شود.

رشته‌ای در دانشگاه رستگار خواهد بود که مشاهده شدنی باشد. واژه‌شناسی هم باید دارای روش‌های مشاهده شدنی و منطقی باشد. به گفته شوالیه^۱ «واژه‌شناسی همزمان با تالیفاتی که برای شناساندن آن انجام شده ساختمان و قاعده‌مند شده است». واژه‌شناسی فارغ از روش‌هایی که دارد قفلی به درش زده شده که مانع ورود بسیاری از کارهای واژه‌شناختی به آن می‌شود. حالا اگر واژه‌شناسی از قید و بند اصل و نسب و سابقه‌اش خلاص شود و واژگان را در بوتۀ ساختار و قواعدی که فراهم کرده آزمایش کند و به کار اصلی‌اش یعنی بررسی کاربرد واقعی کلمات بپردازد همه کارهای مذکور به جای اصلی‌شان بر می‌گردند.

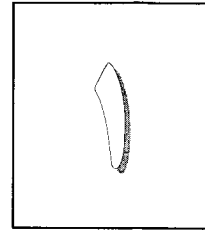
1. Chevalier, J.C. 1994, histoire de la grammaire Francaise, PUF.

این حرف‌ها تازه نیست. همان حرف‌هایی است که ماتوره درباره نکاتی که واگنر آنها را یافته‌هایی قطعی می‌دانست بیان می‌کرد: اینکه باید از واژه‌شناسی حوزه‌ای ساخت مستقل از سبک‌شناسی و دستور زبان و منطق و معنی‌شناسی و اینکه لغات کاربردی مقدم واژگان است (واگنر، ۱۹۷۰، ص ۱۸).

فصل اول درباره کاربرد در «وضع کنونی واژه‌شناسی» است. منظور از کاربرد نه کاربرد فصیح است و نه کاربردی که به سطوح زبان باشد. منظور به کار بستن آن قاعده‌ای است که پیرس و ویتگنشتاین به آن معتقد بودند. یعنی قاعده: «معنی را رها کنید و به کاربرد بچسبید».

فصل‌های بعد درباره واژه‌شناسی از دیدگاه صرفیان واژگانی و معنی‌شناسان واژگانی است که کارشان بررسی جنبه‌های نظام‌پذیر کلمه است و به جنبه‌های نظام‌ناپذیر کلمه یعنی به ویژگی‌های شخصی و اجتماعی و تاریخی و مردم‌شناختی آن کاری ندارند. فصل دوم درباره «ساختار واژه‌شناختی کلمه» است. یعنی درباره مجموع جنبه‌های نظام‌پذیر و نظام‌ناپذیر کلمه. در فصل سوم «توصیف واژه‌شناختی معنی» می‌آید که در آن از دیدگاهی کل‌نگر به کاربرد پرداخته شده است.

فصل چهارم درباره آن است که چگونه باید به ساختار برهان توجه کرد. هدف از آوردن مبحث «مسئله روش» در فصل چهارم فهم این معنی است که چگونه می‌شود به توصیف لغات کاربردی در حوزه کاربرد رسید. ری می‌گوید «واژه‌شناسی کاری افتخارآمیز است که آن را بد فهمیده‌اند» (۱۹۹۸، ص ۱۰). واژه‌شناسی وقتی واژه‌شناسی می‌شود که از منطق کاربردی همه فهم استفاده کند.



وضع کنونی واژه‌شناسی

مگر خصلت‌های ذاتی ما همان‌هایی نیستند که به آنها عادت کرده‌ایم؟

پاسکال

تفکرات

I - تعریف واژه‌شناسی

به نظر می‌رسد برای نشان دادن رابطه واژه‌شناسی با واژه باید گفت که واژه‌شناسی علم بررسی واژه‌های زبان است. این قضیه فقط یک منطق زبانی است و شبیه آن است که بگوییم «صدف‌شناسی علم بررسی صدف است». با این وجود برای آنکه فرضیه‌های قضیه محقق شوند چاره‌ای جز عرضه این تعریف نیست. قضیه مذکور در اصل بر سه فرض بنا شده:

- ۱- چیزی به نام واژه وجود دارد.
 - ۲- واژه جزئی از مجموعه وسیع واژه‌ها است که زبان یا نظام نام دارد.
 - ۳- برای مطالعه این نظام باید آن را هم از گونه‌گونی‌های کاربردی مربوط به گفتار و گفتگو جدا کرد و هم از عالم نام و معنی واحدهای واژگانی.
- رابطه این سه فرض با هم و رابطه واژه با نظام و نکته‌ای که در فرض سوم مطرح شده و مفهوم واژه‌شناسی را می‌رساند هر سه در کتاب سوسور وجود دارند: «واژه‌شناسی یا علم

کلمات^۱ را نمی‌توان از نظام دستوری جدا کرد. نظامی که خود از نظریه گروه و نظریه تداعی معانی به وجود می‌آید (سوسور، ص ۱۸۶-۱۸۸). ماتوره نیز در این بحث کرده است. به نظر او باید تمایزی بین معنی‌شناسی و فرهنگ‌نگاری و واژه‌شناسی قائل شد. معنی‌شناسی که بررسی «ارزش‌های به هم پیوسته کلمات» است و فرهنگ‌نگاری که «بررسی تحلیلی مسائل مربوط به لغات کاربردی و از حوزه‌های زبان‌شناسی» است و واژه‌شناسی که «مربوط به حوزه جامعه‌شناسی است و کلمات را در آن از لحاظ آماری و از دیدگاه مفهوم مطالعه می‌کنند» (ماتوره، ۱۹۵۳، ص ۱۳ و ۸۸). ماتوره در رساله‌اش ثابت کرده است که واژه‌شناسی همزمانی و اجتماعی جای بسیار برای تحقیق دارد و با کاربرد و عالم فرازبانی نیز مرتبط است.

در مطالعات واژگان زبان برخی این خطر را به جان خریده‌اند و به بررسی زیرمجموعه واژگان پرداخته‌اند. یعنی واژه‌ها را از لحاظ کاربردشان در حوزه‌های تخصصی بررسی کرده‌اند. از جمله این آثار می‌توان از رساله‌های گرماس^۲ و کمادا^۳ نام برد و کار ارزشمندی که کمادا (۱۹۵۵) برای تهیه واژه‌های پزشکی و کسلر (۱۹۵۵) برای واژه‌های راه‌آهن انجام دادند. دوبوا (۱۹۶۲) واژه‌های علوم سیاسی و علوم اجتماعی و گیلنبر واژه‌های هوانوردی و فضاوردی را جمع‌آوری کرده‌اند (۱۹۶۵ و ۶۷). گیلر و ده سالی قبل از آن تحقیقی دیگر در این زمینه انجام داده بود^۴ و ایمبس در استراسبورگ اصطلاحاتی بین‌المللی را که بعدها در گنجینه زبان فرانسوی^۵ آمد گردآوری کرد.

1. Saussure, Ferdinand de. 1972, cours de linguistique generale, Tullio de Mauro.
2. Greimas, A.I. 1948, la mode en 1930.
3. Quemada, B. 1949, le commerce amoureux dans les romans mondains 1640-1670.
4. Guiraud, P. 1954, les caracteres statistiques du vocabulaire, PUF.
5. Tresor de la langue francaise.

در همان سال‌ها و به کوشش کمادا نخستین^۱ شماره مجله دفتر واژه‌شناسی (۱۹۵۹) در آمد و نخستین فهرست ماشینی مرکز مطالعه الفاظ فرانسوی دانشگاه بزانسون و نخستین فهرست آماری متون منظوم فرانسوی تهیه شد و مجلدات اول کتاب اسنادی برای تدوین تاریخ لغات کاربردی زبان فرانسوی چاپ شد.

مولر و واگنر در سال ۱۹۶۷ نظریه‌ای درباره تمایز بین واژه و لغات کاربردی عرضه کردند. نظر این دو با هم تفاوت داشت. مولر که از آغاز با ماشین‌های محاسباتی و انفورماتیک درگیر بود عقیده داشت که رابطه واژه با مجموعه لغات مثل رابطه زبان با گفتگو است.^۲ آنچه باید بررسی شود مجموعه لغات است. یعنی مجموعه الفاظ موجود در کلماتی که در متنی مشخص به کار رفته‌اند (مثلاً تعداد ۵۳۴۷ لفظ در ۳۲ نمایشنامه کرنه^۳ که ۵۳۲۸۰۰ کلمه دارند وجود دارد) محتوای مجموعه لغات مذکور مساوی است با تعداد واژه‌هایی که به مقتضای موقعیت‌های متن و گفتگوهای آن به کار رفته است و همچنین واژه‌های جمعی به کار رفته در متن.

واگنر واژگان را «مجموعه کلماتی می‌داند که اعضا جامعه زبانی با کمک آنها با هم ارتباط برقرار می‌کنند». او مجموعه لغات را «یکی از حوزه‌های واژگان می‌داند که می‌شود آن را به صورت فهرست در آورد و توصیف کرد» (۱۳۷۶، ص ۱۷). می‌بینیم که در این تعریف فرض وجود واژگان مسجل و قطعی انگاشته شده است زیرا به گفته او مجموعه لغات «یکی از حوزه‌های واژگان» است. اما همین نویسنده سخت پایبند آن است که الفاظ را در بافت بررسی کند تا مباد بررسی معنی به صورت ماشینی در آید: «باید دریافت که چرا و چگونه کلمات آن نقشی را دارند که ما در زمانه و در واژگانی مفروض انتظار داریم

1. Cahiers de lexicologie.

2. Muller, C. 1976, etudes de statistique lexical, Le vocabulaire du theatre de Pierre Corneill, Larouss, P.15-20.

۳. شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی (۱۶۰۶-۱۶۸۴).

داشته باشند» (همانجا، ص ۴۸). با این دیدگاه هم یقیناً به همان واژگان می‌رسیم ولی بیشتر از راه کاربرد که عینی است.

ده سال بعد ژاکلین پیکوش واژگان را «مجموعه کلماتی که در اختیار گویشوران هر زبان است» می‌داند. تعریف او از لغات کاربردی بدین گونه است: «جمع کلماتی که گویشورانی مفروض در موقعیت‌های مفروض به کار می‌برند» (۱۹۷۷، ص ۴۴). در این تعریف نیز کاربرد ملاک است. کاربرد در «موقعیت‌های مفروض». اما وابسته کردن تعریف مجموعه لغات به هر گویشور باعث خودمداری می‌شود که تا حدی خطر دارد. پیکوش برای رفع این خطر واژگان را بالاتر از مجموعه لغات قرار می‌دهد و عقیده دارد که نیرویی ماورایی در درون زبان که لازمه چنین عملیاتی است باعث ساخته شدن لفظ و معنی می‌شود.

لمن و مارتن برته در سال‌های اخیر وظیفه واژه‌شناسی را «عرضه فهرست واحدهای تشکیل‌دهنده واژگان و شرح روابط بین این واحدها» دانسته‌اند.^۱

در عوض هر چند مورتورو (۱۹۹۷) نیز بین زبان و گفتگو تمایز قائل شده اثرش را با عنوان «واژه‌شناسی ما بین زبان و گفتگو» می‌توان درخواستی برای توجه به کاربرد دانست. زیرا منظور او از «مابین» فاصله خالی نیست بلکه «رابطه» است (ص ۶) و از طرفی در عین تأکید بر واژگان بحث گفتگو را نیز به میان می‌کشد: «زبان‌شناسان به واژگانی قائلند که از یک مجموعه واژه دارای معانی مجرد ساخته شده است و گویشوران متناسب با موقعیت آنها آنها را به کار می‌بندند و کلمات را به بهترین وجهی با مصداقشان منطبق می‌کنند» (همانجا، ص ۱۲). مورتورو سرانجام واژه‌شناسی را چنین تعریف می‌کند: «مطالعه واژگان و مجموعه لغات» (ص ۱۸۹).

1. Lehmann, A and F. Martin-Berthet, 1998, *introduction à la lexicologie*, Dunod, P.XIII.

با تعاریف مبسوطی که از واژه‌شناسی عرضه شد بهتر است که اینک ویژگی بالقوه واژه به وضوح و به صورت قاعده بیان شود. این نکته را ری قبلاً یادآور شده است: «واژه هدف غائی در واژه‌شناسی است» (۱۹۷۷؛ ص ۷). به نظر می‌رسد که استخراج نقش کلمات گفتار از ویژگی‌هایی واژه باید به روشی قیاسی که یقیناً برای بررسی نظام واژگان لازم است انجام شود. هر چند این روش چندان با آنچه که به طور معمول و اتفاقی در زبان به کار می‌رود و ذاتی واژه‌شناسی تخصصی است سازگار نیست. همچنین تمایز واژه (واحد زبان) از واژگان و تمایز لفظ (واحد گفتار) از گفتگو و تاکید بر این نکته که فقط از راه لفظ می‌شود به واژه رسید و با فهم واژه می‌توان لفظ را آموخت و با واژه می‌توان لفظ را به وجود آورد و حفظ کرد و به کار برد همه و همه چه بسا یک رشته تصویر باشد که به خواننده عرضه می‌شود. تصاویری که یادآور سرمایه‌ای دست‌نخورده است و آدم فقط از سودش استفاده می‌کند. این گنجینه زبان همانی است که سوسور مجسم می‌کرده است.

بنابراین بهتر است به تعریف‌های ساده و محدود از واژه‌شناسی اکتفا کنیم. تعریف‌هایی تا حد امکان کم تصویر که به کار بررسی واژه‌شناسی بیاید. مثلاً اینکه: واژه‌شناسی مطالعه لغات کاربردی است. لغات کاربردی مجموعه کلمات یا زنجیره عناصر به هم پیوسته‌ای است که در حوزه کاری واحدی به کار می‌رود. عمل واحدی که افراد انجام می‌دهند و تعلیمات واحدی که می‌بینند و کاربرد این تعلیمات و تکامل در این کار واحد همه و همه با شنیدن اصطلاح حوزه کاری به ذهن می‌آید. اصطلاح حوزه کاربرد - که شاید پاسکال آن را حوزه عادات می‌نامید - ریشه در حوزه کاری دارد ولی پای کاربرد زبان که به میان می‌آید حوزه کاری جزئی از حوزه کاربرد می‌شود و چنانکه خواهیم دید بر معنی هم تأثیر می‌گذارد. حوزه کاربرد گاهی بسیار محدود است. مثلاً لغات کاربردی مربوط به حوزه فنی. گاهی هم حوزه کاربرد وسیع است. مثلاً لغات کاربردی مربوط به زبان روزمره. مسلماً محدوده زمانی لغات کاربردی متغیر است ولی نکته مهم این است که همین محدوده زمانی ملاک تشخیص لغات کاربردی است.

طبق این تعاریف معلوم شد که تحلیل پیکره موردی به واژه‌شناسی سپرده شده است. یعنی تحلیل کلماتی که در بافت و موقعیت به کار رفته‌اند. همچنین معلوم شد واژه‌شناس «بیشتر ارزش معانی را تحلیل می‌کند تا مفهوم ناملموس و نامربوط خود کلمات را» (برلن، ص ۲). کاملاً نیز واضح و مشخص شد که واژه‌شناسی طبق تعاریف با فهرست و توصیف^۱ سروکار دارد نه با کلی‌گویی‌های مجرد و استفاده از قواعد صوری منطقی. با این وجود نمی‌توان گفت که واژه‌شناسی پایه و اساس نظری ندارد. اساس نظری واژه‌شناسی را می‌توان با استفاده از فلسفه زبان پی‌ریزی کرد.

II - واژه‌شناسی و فلسفه زبان

زبان‌شناسی و فلسفه زبان تاریخ مشترکی دارند. در بین مسائلی که در این دو حوزه مطرح می‌شود این مسئله که جهان از دیدگاه زبان‌ها چگونه نمود پیدا می‌کند مستقیماً به واژه‌شناسی مربوط می‌شود. فلاسفه این مسئله را مربوط به صحت گفت و شنود می‌دانند و سوال‌هایی از این دست مطرح می‌کنند که آیا درباره چیزی حرف می‌زنیم؟ درباره چه چیز حرف می‌زنیم؟ زبان‌شناسان چگونگی نمود جهان از دریچه زبان را مربوط به نظامی می‌دانند که باعث تثبیت تفهیم و تفاهم می‌شود. مسئله زبان‌شان این است که چگونه تنوع کاربرد را با واژگانی آشکارا تثبیت شده پیوند دهیم.

دستوربان قدیم به سامان‌گرایی و سامان‌گریزی در زبان قائل بودند. یعنی به نظم و بی‌نظمی در زبان و این به معنی محصور کردن مسئله‌ای فلسفی در چارچوب زبان بود. حصری که به دو دلیل باعث حل مسئله نشد: اولاً وارون دستوری تمایز سامان‌گرایی و سامان‌گریزی را به کاربرد ربط داد. به عقیده او تمایز بین equus (اسب) و equa (مادیان) به سبب نیاز است ولی می‌توان لفظ واحد corvus را بدون آنکه مشکلی پیش بیاید هم برای نامیدن کلاغ نر به کار برد و هم برای کلاغ ماده (ری، ۱۹۷۰، ص ۱۳-۱۴).

۱. این دو اصطلاح از واگنر است.

ثانیاً به دو شیوه می‌توان به تمایز بین نظام و کاربرد پرداخت: نظام و کاربرد را کاملاً از هم جدا کرد یا اینکه کاربرد را هم جزئی از نظام داشت و کل عالم را در نظام جای داد و خطر انفجار نظام را به جان خرید. از تعاریف واژه‌شناسی چنین بر می‌آید که زبان‌شناسی جدید بعد از سوسور بر شیوه اول بنا شده است. زبان‌شناسان نظام زبان را از جنبه آوایی و نحوی و معنایی بررسی می‌کنند و معنی را همانی می‌دانند که گویشوران بر سر آن توافق کرده‌اند. به یقین این کار بهایی است که زبان‌شناسی پرداخته است تا رشته‌ای مستقل شود. چنانچه قرار باشد واژه‌شناسی رشته‌ای مستقل شود نباید بدین گونه که عمل می‌کند عمل کند. یعنی نه می‌تواند واقعیت کاربرد را کنار بگذارد و نه حتی بر سر دو راهی سامان‌گریزی و سامان‌گرایی که تقابل گوناگونی‌های دائمی باشد باقی بماند. واژه‌شناسی باید نظرگاهی معتبر اختیار کند و نگاهی از بیرون به این دو راهی و به این برهان ذوحدین داشته باشد. ثبات و اعتبار همواره باعث شده‌اند این سوال برای واژه‌شناسی مطرح باشد که: چگونه درباره آنچه که مقصودمان است حرف می‌زنیم و این پرسشی است که در آن چگونه و آنچه به هم بسته و وابسته‌اند.

چهار پاسخ عمده فلسفی برای پرسش مذکور هست:

الف. زبان وابسته به عالم خارج است

ب. زبان پدیده‌ای صاحب اختیار است اما این اختیار را با میزان و محک عالم خارج از زبان معتبر می‌کند

ج. زبان پدیده‌ای صاحب اختیار است اما این اختیار را با جنبه خاصی از عالم خارج از زبان معتبر می‌کند

د. مسئله زبان مسئله کاربرد است. زبان یکی از فعالیت‌های بشر است.

۱. طبیعت‌گرایی کراتیلوس

کراتیلوس^۱ از طبیعت‌گرایی مطلق‌ی که در پاسخ الف هست دفاع می‌کند و می‌گوید: عالم خارج میزانی است که با زبان اعتبار می‌دهد. فرض او این است که صحت نام از طبیعت اشیاء ناشی می‌شود. نامگذاری سخت‌ترین کار صنعتگر نام است زیرا باید صورت اشیاء را با تک‌تک هجاهای یونانی یا هر زبان دیگر ارتباط دهد و آنها را بر هم منطبق کند.

گرچه نمی‌توان از این فرض دفاع کرد نمی‌توان این واقعیت را هم پنهان کرد که طبیعی‌ترین فرض است و مصداق «خورشید به دور زمین می‌چرخد» است. این جمله دقیقاً با فرض کراتیلوسی بیان شده و همگان احساس می‌کنند که کلمات آن مثل برجسی هستند که بر واقعیتی از پیش موجود و فاقد نام زده شده است.

رد فرض کراتیلوس به این معنی نیست که می‌توان آن را کاملاً کنار گذاشت. همچنان که نام آواها با اینکه جهانی نیستند و تفاوت‌هایی بین آنها در زبان‌های مختلف هست شباهت‌هایی به هم دارند که با فرض کراتیلوس تا حدی سازگار است. مثلاً در هیچ زبانی صدای خروس را با بروم‌بروم بیان نمی‌کنند. کاربرد کلمات بر اساس فرض کراتیلوس یکی از جنبه‌های بنیادی بیان شعر است. شاعر در ارتباط دادن معنی با موسیقی و صدا و شکل بیان بنا به نظر کراتیلوس عمل می‌کند. اما به گفته ژنت این^۲ کار شاعر تقلید گونه‌ای از فرض کراتیلوس است زیرا قوت آوایی و نوشتاری کلمه ناشی از خود اثر است. گنجینه‌ای که برخی شاعران ادعا می‌کنند در کلمات کشف کرده‌اند و آن را در لابلاهای کاربرد یافته‌اند گنجینه‌ای است که شاعران با نبوغ خود به وجود آورده‌اند.

۱. کراتیلوس فیلسوف یونانی قرن پنجم قبل از میلاد بود. افلاطون پیش از آنکه به مکتب سقراط بپیوندد از مریدان کراتیلوس بود و از این رو نام او را بر یکی از کتاب‌هایی خود گذاشت. کراتیلوس را شاید بتوان نخستین کسی دانست که به ریشه‌شناسی الفاظ پرداخته است (م).

2. Genette. G. 1989, *mimologiques*, Le Seuil, P. 36.

۲. آرمان‌گرایی افلاطونی

افلاطون در جواب کراتیلوس نظرات ارموژن^۱ را مطرح می‌کند. نامگذاری از نظر ارموژن یک عمل قراردادی است و می‌توان هر نامی را عوض کرد. مثل اربابی که اختیار دارد نام خدمتکارش را عوض کند و هیچ نامی را ذاتاً درست‌تر از دیگر نامها نداند. سقراط در این باره بحث به راه می‌اندازد. به نظر او اگر نام‌گذاری اختیاری باشد یک اصل ناپایداری و عدم ثبات در زبان به وجود می‌آید که حد و مرز آن در دست آدمی قرار می‌گیرد و گویی که اختیار را به دست حاکم مستبد بوالهوسی قرار داده باشند. این چنین است که ارموژن هم عقیده سقراط می‌شود که نمی‌شود پذیرفت هر کس به هر شکلی که خواست سخن بگوید.

اما اهمیت کار افلاطون در نتیجه‌ای است که از تفاوت نظرات کراتیلوس و ارموژن به دست می‌آورد. در کل می‌توان گفت که کراتیلوس اشیاء را اساس سخن می‌داند و ارموژن سخن را اساس اشیاء. افلاطون بعد تعالی بخش زبان را قبول دارد اما به نظر او اگر زبان ثبات هم داشته باشد آن را از ثبات عالمی آرمانی و خارج از زبان به دست آورده است.^۲ با اندکی تفکر می‌توان دریافت که زبان ما ناقص‌تر از آن است که بتواند جهان خارج را برای ما کاملاً آشکار کند.

انتقاد از فرض سوفسطایی اختیاری بودن نامگذاری انتقادی بنیادی است زیرا این فرض را مسئله‌ای جدی می‌داند و مثال‌های تاریخی کافی برای رد آن عرضه می‌کند. یک مثال ادبی حکایت یکی از شخصیت‌های داستانی است که مدام می‌گوید: «چیزی را که سه بار

۱. ارموژن (Hermogène) فیلسوف یونانی قرن پنجم قبل از میلاد و یکی از شخصیت‌های کتاب کراتیلوس افلاطون (م).

۲. افلاطون با اختیار این دیدگاه یکی به نعل و یکی به میخ می‌زند. یعنی هم تاثیر زبان را می‌پذیرد (نظر ارموژن) و هم دیدگاه کراتیلوس را مبنی بر تاثیر عالم خارج از زبان بر زبان تأیید می‌کند (م).

به شما بگویم واقعیت است». چنانچه بپذیریم قدرت بر کلمات تأثیر می‌گذارد این را هم باید بپذیریم که امورات جاری را نیز نمی‌توان فقط در نظام زبان محصور کرد.

۳. فرضیه حلول گرای

ارسطو کلمه را نشانه‌ای برای مفهوم می‌داند و این گونه بحث کراتیلوس را ادامه می‌دهد. او به دال و مدلول و مصداق قائل می‌شود. بدین ترتیب و از آنجایی که کلمات فقط نشانه هستند او می‌تواند زبان را قراردادی و تا حدی طبیعی بداند زیرا مفاهیم از نظر او بیانگر «حالات روحی» هستند و جهانی‌اند نه فردی و با رابطه «شباهت» به مصداقشان مربوط‌اند. جهانی بودن مدلول‌ها باعث می‌شود که تحلیل محتوای کلمات در چارچوب منطق قرار گیرد. محتوای کلمات نیز به قیاس با هم ارتباط می‌یابند. صحبت قیاس سبب می‌شود معیاری برای سنجش اعتبار کلام ساخته شود و با تعمیم این اعتبار مفهوم به وجود می‌آید تا جوهره اشیا در این مفهوم جای گیرد.

روایان نکات مهم آرا ارسطو را کنار هم قرار می‌دهند. از نظر ایشان گفتار نمود و بیان‌کننده فکر نیست بلکه خود فکر است. روایان عقیده دارند که پیوند دال معنی‌دار و مدلول حاوی فکر در کلام انجام می‌شود نه در کلمه^۱. این کلام که به شکل رابطه‌ای گزاره‌ای است نشانه شیئی نیست بلکه حاصل کلامی است که مرجع است و قبلاً بیان شده. اعتبار زبان در هیچ یک از حالات یاد شده وابسته به عالمی متعالی نیست بلکه در همین دنیای خودمان حلول کرده است. نگفته پیدا است که این دیدگاه با دیدگاه افلاطون تفاوت دارد. با این وجود جا دارد که جزئیات این حلول دقیق‌تر بیان شود.

فرضیه حلول گرایی در اصل با ارتباطی که با ابعاد همین عالم دارد به زبان اعتبار می‌دهد. ابعادی که مثل عالمی ثانی است و فقط در صورت کاربرد زبانی به جز زبان متعارف می‌توان به ابعاد مذکور یا بخشی از آن دست یافت. این زبان غیر متعارف یک زبان

۱. منظور این است که معنی کلمات در بافت مشخص می‌شود (م).

روش و کاملاً معتبر است. فرضیه حلول گرایی همان مسئله پیوستگی قیاس صوری ارسطو است و همان دیدگاه رواقیان است که معتقدند حکیمانی که هماهنگ با امور جهان زندگی می کنند باورهایشان لزوماً درست است. فرض حلول گرایی از نظر دکارت همان صحت عقاید روشن و صریح است و از نظر لایپ‌نیتس منطق تمیز و وضوح است. اوسرل^۱ حلول گرایی را با اعتقاد به وجود دستور زبانی لمّی در ذهن آدمی بیان می کند و اثبات گرایان مکتب وین و کارناپ آن را همان منطق می دانند. چامسکی نیز با ذاتی دانستن نظام زبان با حلول گرایی ارتباط پیدا می کند. هیچ یک از این دانشمندان به کاربرد معمولی زبان اعتقاد ندارند و اعتبار کاربرد را مشروط به واقع گرایی انتقاد می دانند. بخشی از واقع گرایی انتقادی را هم در افکار کانت می توان مشاهده کرد. به عقیده او جنبه پنهان جهان را نمی توان با علم و آگاهی از ذهن انسان شناخت. واژه شناسی از دیدگاه واقع گرایی غیرانتقادی با نظریه تصویری گفتار که ویتگنشتاین (۱۹۸۶) در کتاب ترکتاتوس لوژیکوفیلوزوفیکوس عرضه کرده است سازگارتر است: «حالت اشیاء در گزاره ها به صورت اثباتی تشکیل می شوند. یعنی به جای این که بگوییم این گزاره چنین و چنان معنی می دهد بهتر است بگوییم این گزاره نشان دهنده چنین و چنان حالتی از اشیاء است».

این نظریه قبل از هر چیز پاسخی است به پرسش درباره صدق گزاره های منطقی اما در اصل به چگونگی نمود جهان در زبان مربوط می شود. ویتگنشتاین با بحث درباره کلمه محوری^۲ نمی تواند سازمان زبان را از سازمان عالم استنتاج کند. نیاز به وجود سازمان عالم - که کانت به آن معتقد بود - و نیاز به وجود سازمان زبان از نظر ویتگنشتاین یک نیاز واحدند. «نیاز به وجود چیزهای ساده نیازی است که تعیین کننده قوه ادراک است»^۳. یعنی

1. Husserl.

۲. کلمه محوری را مترجم به جای Solipsime به کار برده است. این لفظ در عالم زبان یعنی اعتقاد به اینکه کلمه و احساسی که با آن به شنونده دست می دهد تنها واقعیت موجود است. این اصطلاح را در حوزه های دیگر «من گرایی» هم ترجمه کرده اند (م).

3. Wittgenstein, L. 1915, *Carnet*, traduit par G. Granger, Gallimard.

باید سازمان عالم وجود داشته باشد تا زبان کار کند. اما با این تابلو (زبان) نمی‌توان طرح دقیق عالم را نشان داد و لازم است که طرحی دیگر را برای توضیح طرح قبلی به آن افزود و الی آخر و بدین ترتیب یک دور باطل ایجاد کرد. همچنین زبان نمی‌تواند منطق عالم را بیان کند و فقط با کارکرد خود می‌تواند آن را بنمایاند.

افلاطون و فرگه و راسل و پوپر عقیده دارند که موضوعات منطقی بدون ما هم وجود دارند. فرگه با این وجود بیشتر با نظر کانت موافق است تا افلاطون و عقیده دارد که با قابلیت خاصی می‌توان به این موضوعات منطقی دست یافت. قابلیت که با قابلیت کلی فهم عالم تفاوت دارد. در واقع این موضوعات را می‌توان با همان قابلیت درک کرد که قوانین منطقی فهمیده می‌شوند. ویتگنشتاین در همین مورد نظری متفاوت دارد. به عقیده او صحت و سقم گزاره‌های منطقی سنجش‌پذیر نیستند. این گزاره‌ها به خودی خود معنایی ندارند و فقط نشان‌دهنده منطق جهان‌اند.

بنابراین نظرات ویتگنشتاین در کتاب ترکئاتوس به آرا راسل بیشتر از نظرات افلاطون شباهت دارد. نظرگاه او در کتاب مذکور را می‌توان واقع‌گرایی حلول‌گرایانه دانست. یعنی به نظر او اساس و بنیاد زبان بر طبیعت عالم بنا شده. اما چنانچه ویتگنشتاین نیز همانند کانت جهان را همان گونه که هست فرض کند موضعش یک موضع دقیق نیست زیرا نقش روح و روان را نادیده گرفته است. دیوید پیرس این موضع را افلاطون‌گرایی تسامحی می‌نامد.^۱ به نظر می‌رسد این قاعده را بتوان در مورد هر پاسخی در این موارد به کار بست.

۴. فرضیه کاربرد

در بررسی مسائلی که پیش رو داریم در می‌یابیم که چه از دیدگاه افلاطون‌گرایی و چه بدون آن دلیل اعتبار و ثبات زبان را نمی‌توان در راز نهفته‌ای دانست که در عالمی دیگر یا در همین عالم است و در دسترس زبان متعارف نیست و فقط در دسترس زبانی است که در

1. Pears, D. 1993, *la Pensée-Wittgenstein*, traduit par C. Chauriré, Aubier.

زبان متعارف پنهان شده است. اعتبار و ثبات زبان به عکس آموختنی و اکتسابی است و با تداوم و تکرار به وجود می‌آید. از معاصرانی که با این دیدگاه زبان را تحلیل کرده‌اند نظارت شارل ساندرز پیرس و ویتگنشتاین ثانی شایسته توجه است. از منابع کهن نیز می‌توان از نظرات اپیکوریان و شکاکیون نام برد.

نشانه از نظر اپیکوریان و شکاکیون مربوط به تصویری نیست که ما از اشیاء در ذهن داریم بلکه نشانه خود اشیاء است. هر دو گروه تجربه‌گرا هستند اما از دو دیدگاه. به گمان شکاکیون چون نمی‌توان به واقعیت اشیاء دست یافت استقرا فقط باید شامل ظاهر اشیاء شود و اینکه ثبات احتمالی زبان فقط در کاربرد وجود دارد. ثباتی که به خودی خود توجیه‌پذیر نیست ولی نظم لازم برای را برای تفهیم و تفاهم فراهم می‌کند. اپیکوریان به خلاف شکاکیون گمان می‌برند که استقرا عرفاً فراتر از تجربیات ما است و بدین ترتیب باعث اعتبار ارتباط بین کلمه و اشیاء می‌شود. ولی پیروان هر دو مکتب این نظر را که نظم زبان مربوط به دنیایی دیگر یا جنبه خاصی از همین دنیا است رد می‌کنند. آنان ابعاد مردمی و کاربردی و متعارف زبان را قبول دارند.

پیرس در مورد اینکه اسامی نشانه اشیاء اند و معنی فقط نمایانگر فکر نیست یک نظریه پویا و سه جزئی درباره ساختار نشانه عرضه کرده است. به نظر او نشانه یک رابطه سه جزئی است که اولی نمود است و به جای دومی که شیء است می‌نشیند و سومی مفهوم است: «نشانه رابطه‌ای است که با مفهوم و ذهن گره خورده است» (پیرس، ۱۹۷۸، ص ۱۴۳).

نشانه نیز مانند نمود نقش نخستین دارد. یعنی پدیده‌ای کانتی است و احساس قرمزی را تداعی می‌کند و تجربه مستقیم مصداق است و از طرفی از جنس اسم (قرمزیت) و هنوز کیفیتی ساده و نامشخص و منطقاً نشانه است. یعنی هنوز معلوم نیست که قرمز رنگ است یا نشانه توقف است یا علامت خشم است و غیره. نشانه نسبت به خود شیء نقش ثانویه دارد. یعنی یک جوهره شخصی است (مثل لفظ /ینجا/ و اکنون که نسبی هستند) و رودرروی عالم می‌ایستد و با مقاومت عالم روبرو می‌شود. نشانه ممکن است نقش ثالث داشته باشد و رابط بین نمود و شیء باشد. باید یادآور شد که نشانه یک کل است و نمود و مفهوم و

شیء مرحله‌وار به هم وصل نشده‌اند و اصطلاح هم نیستند بلکه نقش‌های ساختار نشانه هستند.

ویتگنشتاین در نقدی که به رهبری خودش از ترگتاتوس می‌شود برای گسستن از افلاطون‌گرایی تسامحی چنین استدلال می‌کند که بین زبان و عالم باید تعامل وجود داشته باشد و هیچ یک از این دو نباید بر دیگری تسلط داشته باشد. به عقیده هیوم زبان یک عمل اکتسابی است که کارش تبیین جهانی است که خود بخشی از آن است. اما به تأثیر عادت که اساس ثبات در زبان است نیز نمی‌توان کاملاً شک کرد. مهم این است که با این رهیافت مردم‌شناختی می‌توان معمای واقع‌گرایی یا قراردادی بودن زبان را رد کرد. به گفته ویتگنشتاین (۱۹۸۶، ص ۲۴۲) برای آنکه تفهیم و تفاهم زبانی وجود داشته باشد باید علاوه بر توافق بر سر تعریف توافقی هم در قضاوت طرفین وجود داشته باشد (هر چند ممکن است توافق دومی عجیب به نظر آید).

بنابراین پیرس و ویتگنشتاین تصویری غیر روان‌شناسانه از نشانه دارند. البته این بدین معنی نیست که هیچ نکته روان‌شناسانه‌ای در نشانه نیست بلکه بدین معنی است که بعد روان‌شناختی نشانه اساس و پایه بررسی نشانه قرار نگرفته و ارتباط یک تبادل ذهنی خاص بین دو نفر تصور نشده است. پیرس و ویتگنشتاین به جنبه همگانی و اجتماعی معنی توجه کرده‌اند. به عقیده آنان معنی کلمه در کاربرد آن قرار دارد. به گفته ویتگنشتاین (۱۹۸۶، ص ۲۳۵) «معنی را با کاربرد بیاموزید». مقایسه نظر ایشان با سوسور باعث روشنی بحث می‌شود. به نظر سوسور اگر زبان را یک مجموعه واحد بدانیم به حوزه فردی و اجتماعی تعلق دارد. سپس او بخش اجتماعی و فردی را از هم تمیز می‌دهد و به زبان و گفتار قائل می‌شود. البته سوسور کاملاً منکر بعد اجتماعی گفتار نمی‌شود و اهمیت ثانویه برای آن قائل می‌شود ولی بعد فردی از نظر پیرس و ویتگنشتاین همان بعد اجتماعی است.

در مورد رابطه زبان و عالم نیز همین حالت وجود دارد. نظر پیرس و ویتگنشتاین در این مورد به گونه‌ای است که می‌توان آنان را واقع‌گرا دانست. پیرس را می‌توان واقع‌گرای منطقی و شاید آخرتی‌نامید زیرا صحت موضوع نشانه را مشروط به فهم نهایی عموم مردم

می‌کند. ویتگنشتاین را می‌توان واقع‌گرای انتقادی دانست زیرا کاربرد^۱ در صورتی همان موضوع است که جوهره آن را نشان دهد. سوسور به عکس معتقد است که نشانه زبانی مفهوم و صورت آوایی را به هم پیوند می‌دهد نه نام و شیء را. او جوهره روان‌شناختی را تحلیل می‌کند و به مسئله چگونگی نمود موضوع در عالم خارج توجهی نمی‌کند. سوسور در مورد تمایز بین عناصر داخلی و خارجی زبان به اجمال درباره غنا و اهمیت عناصر خارجی زبان حرف می‌زند و نتیجه می‌گیرد که زبان نظامی است دارای نظم خاص و توان بالقوه نشانه زبانی در چارچوب همین نظم آشکار می‌شود. بنابراین جدل‌های فلسفی درباره اعتبار نامگذاری اشیاء کنار گذاشته می‌شود. اما بسیاری از زبان‌شناسان پس از بنونیست^۲ به این نکته اشاره کرده‌اند که حلول‌گرایی مطلق این نظرگاه باید دقیق‌تر و مشخص‌تر شود. به نظر خود سوسور نقش واسطه بودن معنی کلمه مهم‌تر از جایگاه «داخلی» آن است. تامبا (۱۹۹۸) پیشنهاد می‌کند که نقش عناصر در مثلث معنایی^۳ عوض شوند تا نقش واسطه بودن در آن محور شود.

در این بحث به کاربرد توجه شده است و برخی تعاریف واژه‌شناسی را به یاد آدم می‌آورد. با این وجود اگر پای مستقل شدن واژه‌شناسی در بین باشد باید معقولانه‌تر رفتار شود و اعتبار کاربرد از ثبات جدا شود و «چیزی» که موضوع گفتگو است کاملاً از «چگونگی» صحبت درباره آن متمایز نشود. البته این نظرگاه اساس نظری محکمی ندارد زیرا ما معمولاً می‌پرسیم: «چگونه از کلمه استفاده می‌کنی و با آن چه می‌کنی؟» و با این سؤال می‌آموزیم که چه از آن می‌فهمیم. دستور زبان کتابی است درباره حساب و کتاب زبان. یعنی نباید در آن به دنبال یافتن احساس بود بلکه باید دادوستد واقعی زبان را جست^۴. در حالی که بسیاری از رشته‌ها باید به مطالعه واژگان پردازند شاید نامعقول به نظر برسد که

۱. یعنی چگونه سوال: چگونه درباره چیزی که مقصودمان است حرف می‌زنیم.

2. Benveniste, E. 1974, *problemes de linguistique general*, Gallimard.

۳. منظور لفظ و معنی و مصداق‌اند (م).

4. Wittgenstein, L. 1980, *grammaire philosophique*, Gallimard, P 44.

ما ادعای استقلال رشته‌ای را داشته باشیم که به فلسفه زبان نزدیک تر است. یقیناً نمی‌دانیم که واژه‌شناسی چگونه می‌تواند برج عاجی بسازد و مستقل شود. اما می‌دانیم که حوزه کار واژه‌شناسی باید مشخص بشود تا از رشته‌های زبان‌شناسی نزدیک به آن تمیز داده شود.

III - رشته‌های نزدیک به واژه‌شناسی

واژه‌نگاری و اصطلاح‌شناسی و معنی‌شناسی رشته‌های نزدیک به واژه‌شناسی هستند که هم وجودشان برای واژه‌شناسی مغتنم است و هم برایش ضررهایی دارد.

۱. واژه‌نگاری

واژه‌نگاری که همان هنر تدوین فرهنگ لغت است یکی از شکل‌های خاص کاربردی واژه‌شناسی است. استناد به نظرات ویتگنشتاین و نیش و کنایه زدن به «تعریف‌های ناقص فرهنگ‌ها» کاری عبث است. ری به این شیوه برخورد با فرهنگ‌نویسی سخت اعتراض کرده (۱۹۸۹، ص ۱۱) و «غیر ممکن بودن تعریف‌دهی» را نیرنگ دانسته است (۱۹۷۷، ص ۱۰۴). باید به این نکته توجه کرد که کار فرهنگ‌نگار از بسیاری جهات خسته‌کننده‌تر از واژه‌شناس است. واژه‌شناس نه مجبور است به قید و بندهای ویراستاران تن در دهد و نه ناچار است برای کلمات تعریف و مثال عرضه کند. از طرفی می‌تواند مفت و ارزان از حاصل کار واژه‌نگار که همان فرهنگ لغت است استفاده کند. و خطر در همین جاست. می‌توان گفت که واژه‌نگار بر وجود داشتن واژگان صحنه می‌گذارد زیرا کار او تهیه فهرست کلمات است. چگونه می‌توان تصور کرد که اساس و بنیان شیئی ملموس و واقعی همچون فرهنگ لغت بر کلمات بالقوه قرار داشته باشد. اما این واقعیتی است که خود واژه‌نگاران بر آن تأکید دارند. به نظر آنان ادعای وجود داشتن واژگان را نمی‌توان دلیلی قطعی بر وجود داشتن واژگان دانست. دو نکته است که باعث شک می‌شود و باید همیشه آنها را به خاطر داشت: تعداد کلمات فرهنگ و لما باوری.

این باور مردم که می‌پندارند تمام کلمات موجود در فرهنگ لغت را می‌توان به کار بست باوری نادرست است. این باور که تمام کلماتی که به کار می‌روند نیز در فرهنگ لغت یافت می‌شود باوری نادرست است. فرهنگ‌نگاران آنقدرها به کار خود وارد هستند که دچار این توهم نشوند اما در مورد خواننده ناآگاه فرهنگ وضع متفاوت است. با این وجود مشکل مذکور احتمالاً به سرعت برای خواننده رفع می‌شود. چگونه ممکن است که در یک فرهنگ لغت واحد یا حتی همه فرهنگ‌های عمومی و تخصصی هر زبان فهرست کامل کلمات وجود داشته باشد. به قول میران (۱۹۹۶، ص ۶) «فرهنگ نگار به اجبار بازنده است زیرا همیشه الفاظ نو از او پیشی می‌گیرند». انتشار فرهنگ‌های ماشینی رقمی نیز تأثیری در این کار ندارد. فرهنگ‌های ماشینی الفاظ نو را سریع‌تر از فرهنگ‌های غیرماشینی ضبط و ثبت می‌کنند ولی همچنان از ضبط همه الفاظ جدید عاجزند.

در حوزه علمی و فنی همیشه این خطر وجود دارد که عمر اصطلاحات در فاصله تدوین تا انتشار فرهنگ به سر آمده باشد. گاهی هم الفبایی بودن فرهنگ به ضرر مولف است. مثل مورد فرهنگ شیمی گیتون دومورو. مدخل acier (فولاد) در نخستین مدارکی که تحویل ناشر شد وجود داشت و شیمیدانان که هنوز نتوانسته بودند تعریف قانع‌کننده‌ای از آن بدهند یک مجموعه اطلاعات کلی اشتباه درباره آن عرضه کردند. چند هفته بعد یعنی در آوریل و مه ۱۷۸۶ سه تن از شیمیدانان در فرهنگستان علوم رساله خود را که درباره حالات مختلف فلزی آهن بود قرائت کردند. آنان در خطابه خود ماهیت فولاد را که از دیدگاه شیمی جدید بررسی شده بود مشخص کردند. نویسنده فرهنگ هم نظرات مذکور را پذیرفت.

این خطر در مورد تمام کلمات جدید وجود دارد. تعداد کلمات که از فرهنگ‌ها خارج می‌شوند جای بررسی دارد. رسانه‌ها همواره حساب کلماتی را دارند که وارد فرهنگ‌ها می‌شود نه آنهایی را که خارج می‌شوند.

مسئله لما باوری از مسئله تعداد لماها جالب‌تر است. لما صورتی است که صورت‌های دیگر کلمه را از آن می‌سازند. مثلاً اسم مذکر مفرد ami (که ami و amie و amis و

amies از آن ساخته شده‌اند) و مصدر فعل chanter (که chanter و chante و غیره از آن ساخته شده‌اند). بدیهی است که فرهنگ‌ها باید لماهایی از این دست داشته باشند زیرا هم ساختار و فرهنگ بر آن بنا می‌شود و هم برای جستجوی اطلاعات ضروری است. این کار هم مشکلاتی دارد. فرهنگ‌ها یکی از مشکلات را حل کرده‌اند. یعنی مسئله توزیع کلمات هم‌معنی و یک جا آوردن کلمات چند معنی را. این کار مربوط به روش‌شناسی و نسبتاً اختیاری است. مثلاً در یکی از فرهنگ‌های لاروس دو مدخل عرضه شده است:

الف. domino (پوشاک)

ب. domino (اتصال برق)

این دو کلمه در فرهنگ لغت روبیر^۱ و دیگر فرهنگ‌ها در یک مدخل واحد آمده است:

domino

الف. پوشاک

ب. اتصال برق

برخی دیگر از مشکلات را نمی‌توان به این سادگی حل کرد. مثلاً کلمه yeux (چشم‌ها) را در فرهنگ‌ها به oeil (چشم) ارجاع می‌دهند و یادآور می‌شوند که مسئله شمار باعث می‌شود که این دو جمله معانی مختلفی داشته باشند:

a. Je n'ai pas pu fermer les yeux

b. Je n'ai pas pu fermer l'oeil^۲

اما گاهی مثلاً در آثار راسین یا بودلر تفاوت‌های دیگری در کاربرد مفرد و جمع این کلمه دیده می‌شود که مربوط به مسئله شمار نیست. اثبات اینکه chat/chatte و

1. Le petit Robert.

۲. جمله اول معنی استعاری دارد و معنی آن «نتوانستم ندیده بگیرم» است ولی جمله دوم به معنی غیراستعاری «نتوانستم چشمم را ببندم» است.

lion/lionne و chien/chienne^۱ گونه‌های یک کلمه واحدند باعث می‌شود که لماگذاری در فرهنگ‌ها تا حدی بدون توجه به کاربردگرایی انجام شود.

بنابراین استفاده‌کننده فرهنگ و قبل از همه خود واژه‌شناس باید موضع محتاطانه فرهنگ‌نگار را بپذیرد و حتی موضعی محتاطانه‌تر از او اختیار کند. یقیناً معنی کلمه در فرهنگ‌ها به کار بردنش هم بستگی دارد و تاثیر کاربرد و جهان خارج در تعیین معنی کلمه بسیار زیاد است و باید به آن توجه شود. این تاثیر در تمایز بین دائرةالمعارف‌ها و فرهنگ‌ها ملموس است. تمایز مذکور دلیل وجود واژگان (که جایش فقط در فرهنگ لغت است) نیست بلکه دلیل به کار بستن فرض تاثیر کار برد در تعیین معنی کلمات است. مصور کردن دائرةالمعارف‌ها که می‌توان آن را آوردن عالم خارج در دائرةالمعارف دانست نیز دلیل تمایز مذکور نیست. مصور نکردن آن نیز دلیل رد تمایز نیست. می‌توان گفت که ساختار بسیاری از مدخل‌های دائرةالمعارف‌ها از زمان دیدرو^۲ به بعد روایی و گفتگویی است. هر چند این شیوه گاه باعث می‌شود که تعاریف نامربوط شوند. مثلاً تعریف acier (فولاد) که از آغاز تا پایان تعریف عوض می‌شود و چیز دیگری در می‌آید (الوئر، ۱۹۹۳، ص ۴۵).

با وجود این آشفتگی ساختار ثابت می‌شود که عالم خارج و کاربرد در عالم فرضاً مستقل واژگان دخالت می‌کنند. تعامل زبان و عالم خارج تمام و کمال است. در فرهنگ‌های لغت معمولاً از آوردن تصویر [که همان عالم خارج است] اجتناب می‌شود. اگر به فرض بخواهند تصویر بیاورند قیدهایی نظیر bien (به خوبی، کاملاً) جای بحث و جدل دارد. گویی که نیازی به دانستن جزئیات ساخته شدن لفظ فولاد نیست تا بتوان معنی جملاتی نظیر «این پل فولاد است» و «او عضلاتی فولادی دارد» را دریافت. البته ذکر جزئیات تا حدی لازم است. کلماتی نظیر آهن و آتش و قدرت هم جای بحث و جدل

۱. به ترتیب به معنی گربه نر و گربه ماده و سگ نر و سگ ماده و شیر نر و شیر ماده.

۲. نویسنده و حکیم فرانسوی (۱۷۸۴-۱۷۱۳) و نویسنده دائرةالمعارفی که تدوین آن بیست سال طول کشید.

دارند. کاملاً مشخص است که این بحث و جدل شامل نقش مثال‌ها هم می‌شود. مثال شاهدی زنده و ناطق برای کاربرد و بی‌نظمی‌های کاربرد هستند. یعنی مثال را می‌توان مربوط به واژه‌شناسی حوزه کاربرد دانست.

دو مثال از فرهنگ لغت روبر می‌زنیم که مربوط به مدخل acier (فولاد) است:

d'acier = سخت مثل فولاد

a. des museles d'acier^۱

b. une voix coupante comme une voix d'acier.^۲

مثال اول یک مصورسازی از تعریف d'acier است. در عوض کاربرد d'acier در مثال دوم جنبه ادبی دارد. در مثال دوم سختی و مقاومت فولاد تداعی نمی‌شود بلکه برا بودن فولاد به یاد می‌آید. تداعی سختی فولاد به صنعت و معماری ربط می‌یابد و برای آن به ابزار و وسیله و جنگ تن به تن و سلاح‌های فولادین دمشق و این «بازی زبانی» یکسان و «فعالیت یکسان» و «شیوه زندگی» یکسانی نیست (ویتگشتاین، ۱۹۸۶).

به گفته ولتر «فرهنگ لغت بدون شاهد مثل اسکلت است». این حرف‌ها که در تاریخ یازدهم ماه اوت هزار و هفتصد و شصت خطاب به رئیس وقت و مادام‌العمر فرهنگستان فرانسه ادا شده متممی نیز دارد که در مدخل «فرهنگ لغت» کتاب «مسائل دائرةالمعارف نویسی» آمده است: «می‌خواستم ریشه‌شناسی بی‌چون و چرای کلمات را هم بیاورم و کاربردها و معانی و توان کلمات را با هم بسنجم [...]». می‌خواستم از بهترین نویسندگانی که این کلمات را به هر صورتی به کار برده‌اند شاهد بیاورم...». کلمه اصلی در این نقل قول «توان» است. توان کلمه. یعنی یک بار دیگر گفتگو و کاربرد و گفتار و عالم خارج دور تالیف فرهنگ لغات گفتاری پیدا می‌شود که الفاظ بالقوه آن یقیناً بیشتر از واژگان است.

۱. عضلات پولادین.

۲. صدایی برا همچون صدای پولادین.

تالیف انواع فرهنگ در حوزه‌های گوناگون ضروری است و خدمتی به همگان و به خصوص به واژه‌نگاران است. البته منظور این نیست که بدون رعایت جوانب احتیاط و بدون رعایت مسائل روش‌شناختی و تمایز قائل شدن بین فرهنگ لغت و فرهنگ لغت دائرةالمعارفی کاری انجام شود. واژه‌شناس و واژه‌نگار رابطه‌ای بسیار نزدیک دارند. اما واژه‌شناس نباید اطلاعات فرهنگ لغت را مثل پول نقد بداند. واژه‌شناسی بررسی الفاظ کاربردی است ولی بررسی الفاظ در بافت متعارف. فرهنگ لغت به هیچ وجه بافت متعارف نیست. یعنی اینکه بررسی الفاظی که در بافتی فرازبانی به کار رفته‌اند به هیچ کار نمی‌آید. چنین بافتی حتی مثال هم که داشته باشد یک بافت درجه چندم است. داده‌های فرهنگ از بافت‌ها برداشته نشده‌اند بلکه از بافت عمومی فرضاً دوره و زمانه تدوین فرهنگ انتخاب شده‌اند. بنابراین واژه‌شناسی باید با شک و تردید داده‌های فرهنگ را ملاک قرار دهد. پیکره فرهنگ‌ها برای بررسی کافی نیست ولی خواندنشان بی‌فایده هم نیست. به گفته کولینو^۱ «فرهنگ لغت رصدخانه آرمانی زبان است. یک رصدخانه درونی و بیرونی که آنچه در آن مشاهده می‌شود نه کاملاً فرازبان است و نه از فرازبان دور است بلکه با خواندن هویت می‌گیرد».

۲. اصطلاح‌شناسی

اصطلاح‌شناسی را باید چنین تعریف کرد: «مطالعه علمی مفاهیم و اصطلاحات زبان‌های تخصصی». اصطلاح «نامی است که با واحدهای زبانی برای مفهومی که در زبان تخصصی تعریف شده ساخته شده است» (ایزو ۱۰۸۷، ۱۹۹۰). آنچه که از این تعاریف برداشت می‌شود یک افلاطون‌گرایی است که در آن اثری از «تسامح» دیده نمی‌شود. نوعی افلاطون‌گرایی که از پیوند دو حلول‌گرایی شفاف به وجود آمده است. یعنی از پیوند حلول‌گرایی عالم خارج از دیدگاه واقع‌گرایی مطلق و حلول‌گرایی زبانی بر مبنای تعاریف

1. Collinot, A. 1997, *un prêt à parler: le dictionnaire*, francine Mazière, P. 208.

قراردادی اصطلاح‌شناختی. برای ادامه بحث قبلی یادآور می‌شویم که ما اینک موافق اثبات‌گرایی منطقی و نظارت راسل هستیم و از آنجایی که نظریه تصویر می‌باید از عالم خارج حذف شود با نظراتی که در کتاب تراکتاتوس ویتگنشتاین آمده مخالفیم.

بنابراین اصطلاح‌شناسی به زیور تشخیص زبان‌هایی بی‌عیب و نقص مزین شده است. از طرفی هاله‌ای شخصیت علمی و فنی اصطلاح‌شناسی را احاطه کرده و باور همگان این است که اصطلاحات علمی خنثی و عینی‌اند. چون این احتمال هست که اصطلاحات وارد سیاست شوند (که در این صورت ادعای خنثی بودن اصطلاحات علمی باد هوا می‌شود) و با ترجمه و نوآوری‌سازی همیشه نو و جدید باقی بمانند^۱ از این رو اصطلاح‌شناسی موضوعی جذاب برای واژه‌شناسی است.

پس جا دارد که پیرلرا (۱۹۹۵) به زبان فنی و زبان فرعی و زبان تخصصی قائل می‌شود. او به زبان‌شناسی عمومی متوسل می‌شود و اصطلاح زبان تخصصی را انتخاب می‌کند و یادآور می‌شود که زبان تخصصی «محدود به یک مجموعه اصطلاح نمی‌شود» و آن را «کاربرد زبان معمولی برای فهماندن نکات فنی حوزه‌های تخصصی» می‌داند (لرا، ۱۹۹۵، ص ۲۱). می‌توان گفت که زبان تخصصی دست از غرور می‌کشد و از تخت به زیر می‌آید و در جوار زبان عمومی قرار می‌گیرد. پذیرفتن نظر مذکور به این معنی نیست که نباید بین کلمه و اصطلاح تمایز قائل شد و می‌توان واژه‌نگاری اصطلاح‌شناسانه چند حوزه‌ای ایجاد کرد تا واحدهای واژگانی (لم‌ها) و اطلاعات مربوط به لم‌ها (چه کلمه باشند چه مفهوم) در آن قرار داده شوند. پیرلرا در ادامه می‌گوید: «باید قبل از هر چیز به یک نظام نشانه‌شناختی غیر از آنچه سوسور می‌گوید قائل شد» (۱۹۹۵، ص ۱۶۸).

اصلاً چرا نظر ویتگنشتاین پذیرفته نشود و تعریف کلمه و اصطلاح و قضاوت ما درباره آنها هماهنگ نشود؟ اگر زبان تخصصی را «کاربرد زبان معمولی» و کاربرد را یک بازی زبانی بدانیم نظر ویتگنشتاین را قبول کرده‌ایم (الوئر، ۱۹۹۳، ص ۳۹۱). بنابراین اگر حوزه‌ای

۱. اصطلاحات جدیدی مثل نرم‌افزار و کیسه هوا و تلفن همراه و ماهواره و غیره.

وجود داشته باشد که در آن تعاملی بنیادی بین زبان و عالم خارج وجود داشته باشد آن حوزه مربوط به اصطلاح‌شناسی است. آن نوع اصطلاح‌شناسی که هیچ درصد حل واژه‌شناسی در درون خود نیست بلکه آن شریک و همراه خود می‌داند.

۳. معنی‌شناسی

آیا معنی‌شناسی همسایه مزاحم واژه‌شناسی است؟ باور غیرقابل دفاع عموم این است. شراکت سنتی واژه‌شناسی در تحقیقات مربوط به صرف واژگانی و معنی‌شناسی واژگانی ثابت می‌کند که نمی‌توان تصور کرد واژه‌شناسی رابطه‌اش را با معنی‌شناسی قطع کند و به تحلیل معنایی اعتنایی نکند. بنابراین نمی‌توان از این باور که معنی‌شناسی همسایه مزاحم واژه‌شناسی است دفاع کرد. منظور این است که این رشته نباید موانع تحقیقات واژه‌شناسی شود.

گذشته از اختلاف نظرهایی که در مکاتب مختلف درباره معنی‌شناسی هست همه مکاتب موافقاند که کار معنی‌شناسی تعمیم دادن و مفهوم‌سازی است. بنابراین توصیف معناشناختی بر مبنای سلسله‌مراتب مقوله‌های هستی‌شناختی ارسطویی (جنس بلافصل، تفاوت‌های نوعی) یا روابط ساختاری (هم‌معنایی، تضاد معنایی، چند معنایی، شمول معنایی) ناشی از منطقی است که لازمه حوزه معنی‌شناسی و واژه‌شناسی است. هر چند کمتر از جنبه‌های واژه‌شناسی در این کار استفاده می‌شود.

فرانسوا موریاک^۱ نماینده‌ای به نام les mal-aimé نوشته است ولی اسم یا صفت mal-aimé را در این اثر عاشقانه خود یک بار هم به کار نبرده است. برعکس میزان کاربرد bien-aimé^۲ در کتاب ژینتکریس او بسیار است (۱۱ بار به صورت صفت و ۳ بار

۱. نویسنده فرانسوی (۱۹۷۰-۱۸۸۵).

۲. Mal-aimés (نامجویان) به صورت جمع است و mal-aime صورت مفرد آن. Bien-aimé (محبوب) مفرد است.

به صورت اسم). این لفظ در گفتگوهای یکی از قهرمانان داستان و یا نویسنده برای نامیدن یا توصیف یکی دیگر از قهرمانان داستان به کار می‌رود «نیاز مفرط به تسلط و مالکیت روح محبوبی که هر چه رنج و شادی بود از او بود». می‌توان دلیل به کار نبردن «نامحسوب» را دریافت. لفظ «محبوب» در آن داستان به صورت تضاد معنایی به کار رفته است. نویسنده نیز این لفظ را در معنی عکس آن به کار نبرده است بلکه نشان تغییر عقیده است. موریاک مقوله واژگانی مذکور را به این قصد به کار برده است و ربطی به مسئله سبک ندارد.

از حوزه دیگری هم می‌توان مثال زد. آتشدانی که در قاعده کوره‌های بلند جدید قرار داد سه قسمت دارد: ویتترین کوره که مخزن دستگاه در آن ناحیه تنگ می‌شود تا کانی‌های فلزی و زغال کک در آنجا متراکم شوند. بنای کوزه که مواد از آنجا خارج می‌شوند. بوته کوره که مواد مذاب در آن انباشته می‌شوند. مجموعه اینها را در اوایل قرن ۱۸ اثر (ouvrage) می‌گفتند که ویتترین نیز جزئی از آن بود. سپس لفظ بوته به تدریج برای نامیدن کل سه قسمت مذکور و گاهی هم برای نامیدن قاعده به کار رفت. لفظ اثر از بین رفت و به جای آن لفظ ویتترین و بوته رایج شد و لفظ اثر جزئی از لفظ ویتترین و بوته شد. شکل کوره و تغییراتی که در آن داده بودند باعث شده بود که دیگر نیازی به اصطلاح اثر وجود نداشته باشد. واقعیت این بود که عده‌ای کارشان از قدیم ساختن این قسمت کوره بود و آن را «اثر» خود می‌دانستند و هنر ساختن اثر یک راز بود. اما در نیمه دوم قرن هجده کوره‌سازان از فنون ساخت کوره اطلاع بیشتری پیدا کردند و دریافتند که مخازن چرخشی کارایی بیشتری دارد و دست از ساختن کوره سنتی کشیدند. بنابراین حفظ لفظ اثر کار کسانی بود که اثر برایشان فقط بخشی از کوره نبود بلکه یک شغل بود و حاصل شغل بود و مهارتی اسرارآمیز بود و مثل حقوق سر ماه بود (الوئر، ۱۹۹۳، ص ۱۹۷).

وابسته بودن نقش کلمه به قواعد نظام کاربرد زبان به این معنی نیست که همه قواعد در نظام مذکور ثبت شده باشند. به این معنی هم نیست که قاعده به کار بستن قواعد جزئی از قواعد آن نظام باشند. بنابراین قاعده دیگری باید در داخل قاعده ثبت شده باشد تا بتواند قاعده کاربرد قواعد را توضیح دهد و الی آخر.

حق با تامبا است که می‌گوید روابط منطقی استلزام و شمول با نقش دوگانه ارجاعی و نشانه‌شناختی صورت‌های واژگانی منطبق هستند (۱۹۹۸، ص ۸۸). اما مشاهده می‌شود که مفهوم کاربرد باعث طرح دوباره مسئله معنی و ارجاع می‌شود. از دیدگاه واژه‌شناسان یعنی از دیدگاه کسانی که به مطالعه لغات کاربردی می‌پردازند باید معنی و ارجاع را با آموخته‌های خود و با رفتاری که با کلمه داریم تعیین کنیم. ارجاع از دیدگاه واژه‌شناسان عنصر عالم فرازبان نیست بلکه جزئی از رفتار آدمی و صورتی از زندگی است و جایی است که زبان و فرازبان یعنی تعریف و قضاوت اهل زبان به هم می‌آمیزند.

البته پذیرفتن این نظر به معنای اعتقاد داشتن به رفتارگرایی سست نیست. تامبا نظرش این است که «معنی در خارج یا داخل زبان‌ها است» (۱۹۸۸، ص ۳۸). قبلاً نیز ذکر شده که دلیل حیات واژه‌شناسی را می‌توان در نظر ویتگنشتاین جست که عقیده دارد نباید به زبان یا عالم خارج اختیار تام داد و باید تعاملی بین آنها برقرار باشد. به این نکته هم اشاره شده که به نظر پیرس مفسر نشانه باید توضیحی به تعامل مذکور بیفزاید. مفسر نشانه رابطه بین نمود و شیء را بیان می‌کند. پس نشانه همان مفسر نشانه است. مفسر است که سختی و ساخت و برآیی و جنگ تن به تن را در لفظ *acier* (فولاد) بیان می‌کند و *bien-aimé* (محبوب) را تحت سلطه در می‌آورد و مرگ حرفه را در لفظ *ouvvrge* (اثر) اعلام می‌کند.

ویتگنشتاین کاملاً با این رهیافت‌ها موافق نیست. جان کلام او را می‌توان در این عبارت یافت: «معنی کلمه چیست؟» از خود پیرسیم که معنی کلمه یعنی چه و شبیه چیست. این سوالات به فهم معنی کلمه کمک می‌کند همان طور که سوال «چگونه طول را اندازه می‌گیرند؟» به ما کمک می‌کند که معنی «طول» را بفهمیم (ویتگنشتاین، ۱۹۸۸، ص ۴۵). چگونه از شمشیر فولادی و تیز استفاده می‌کنند؟ چگونه شخصیتی را سرکوب می‌کنند؟ چگونه اجاق کوره‌های بلند را می‌سازند؟ این نوع پرسش‌ها برای فهم معنی *acier* (فولاد) و *bien-aimé* (محبوب) در اثر فرانسوا موریاک و در کاربرد متعارف و برای فهم کلمه *ouvvrge* (اثر) در اصطلاح آهنگری ضروری است.

بنابراین وظیفه واژه‌شناسی کاملاً توصیفی وظیفه آسانی نیست. اما دشواری کار هم مربوط به اسرار معانی نهفته در اینجا و آنجا و آنجای زبان نیست. اسراری که برای هویدا کردنشان امروز و فردا می‌کنند و آن را به شناخت بهتر عالم خارج و آگاهی از سازوکار مغز موکول می‌کنند. دشواری کار بیشتر به سادگی ظاهری گفتگو مربوط می‌شود و به این واقعیت که طرفین گفتگو منظور یکدیگر را خوب می‌فهمند و فقط گاهی به رنج عدم تفاهم مبتلا می‌شوند. دشواری کار در توصیف این سادگی است.



اساسی واژه‌شناسی کلمه

از کجا معلوم که سکون اشیاء را ما که یقین داریم اینها همان اشیاء اند نه اشیائی دیگر به آنها تحمیل نکرده باشیم. از کجا معلوم که ما با سکون فکرمان آنها را ساکن نپنداشته باشیم.

مارسل پروست

در مسیر سرای سوان

۱ - کلمه: مجموعه‌ای از واقعیات

در فصل پیش دیدیم که اساس واژه‌شناسی به مفاهیم لغات حوزه‌های کاربردی کلمات وابسته است. پس کلمات اساس واژه‌شناسی دارند. برای دست یافتن به این اساس نمی‌توان فقط واحدهای مسلم فرض شده‌ای نظیر کلمه و واژه را ملاک بررسی قرار داد زیرا واژه‌شناسان لغات کاربردی داخل بافت را مطالعه می‌کنند نه واحدهای گفتگو را و رفتار مشترک مخاطبین را معیار مطالعه قرار می‌دهند. به عبارتی اساس واژه‌شناسی کلمه را نمی‌توان از بین دو انتخاب اجباری یعنی از بین عنصر ثابت (واژه) و عنصر متغیر (سامد) به دست آورد. نظرگاه واژه‌شناسان باید خارج از این برهان ذوحدین باشد. آنان باید از دیدگاه کاربرد و اعتبار تبدلات زبانی مسئله را بررسی کنند.

هر گویشور یک تجربه عملی در مورد کلمات دارد. بدین معنی که یا کلمه را می‌شناسد و یا نمی‌شناسد و یا معنی کلمه «سر زبانش است» و یا در فرهنگ لغت پی آن می‌گردد. گویشوران کاربرد کلمه را می‌دانند و می‌دانند که کلمه چگونه با کلمات دیگر می‌آید و منظوری را می‌رساند. آنها همچنین می‌دانند که دیگران چگونه کلمات را کنار

هم می‌آورند و گاهی تفسیری نظیر «می‌خواستم عرض کنم که...» و «جسارت نباشد می‌خواستم بگویم که...» و یا حالت چهره و غیره به آن می‌افزایند. گویشور می‌داند که کلمه در سطحی بینابین قرار دارد. یعنی بین واحدهای کوچکتر از خود نظیر صدا و حرف و پاره کلمات^۱ نظیر مند و ی و گان و واحدی بزرگتر از خود مانند گروه و جمله قرار دارد. گویشور می‌داند با کلمات چگونه بازی کند و آنها را بشکند و با هم ترکیب کند و به شیوه شگفت‌انگیزی آنها را به هم ربط دهد. این را هم می‌داند که نمی‌توان با اطمینان گفت که «پا در هوا» چند کلمه است و غیره.

واژه‌شناسی هم همین کارهایی را می‌کند که گویشوران می‌کنند اما چون ناچار است کلمات را با کلمات تحلیل کند سرگیجه می‌گیرد: آیا او باید کلمات را با کلماتی تحلیل کند که خود باید تحلیل شوند یا اینکه دست نگه دارد؟ یکی از پاسخ‌ها چنین است: او باید تحلیل را در مرحله‌ای که عادات گویشوران معمولی ظاهر می‌شود متوقف کند.

تعاریفی که زبان‌شناسان از کلمه می‌کنند به روشن شدن قضیه کمک می‌کند. مثلاً تعریف آنتوان میه^۲ در سال ۱۹۲۱: «کلمه از اجتماع معنی مفروض با مجموعه اصواتی مفروض که کاربرد دستوری مفروضی دارند منتج می‌شود». اغلب نویسندگان این تعریف را قبول دارند. دو ویژگی مکمل کلمه آشکارا در این تعریف وجود دارد. یکی استقلال کلمه و دیگری وابستگی آن. وابستگی و استقلالی که در سه جنبه تعریف یعنی معنی و مجموعه اصوات و کاربرد دستوری آن دیده می‌شوند. اما باید به اهمیت فعل مرکب منتج شدن و اسم/اجتماع و صفت مفروض که در تعریف آنتوان میه به کار رفته‌اند توجه کرد زیرا پویایی نشانه‌های زبانی معنی در این سه مفهوم قرار گرفته‌اند. این پویایی با کلماتی که به صورت واژه در آمده‌اند سازگار نیست. یعنی با نتیجه کلاً پیش‌بینی شدنی که از اجتماع

۱. منظور همان تکواژ (morphème) است.

2. Meillet, A, 1985, linguistique historique et linguistique générale, Champion, P 30.

داده‌های منظم به دست می‌آید^۱. به عکس اگر هوی و هوس گویشوران بر اجتماع عناصر مذکور و داده‌ها تأثیر بگذارد پویایی از بین خواهد رفت. برای رسیدن به اساس واژه‌شناختی کلمه باید مجموعه عوامل را حفظ کرد و کلمه را اختلاطی از واقعیات پویا دانست.

تمایز قائل شدن بین واقعیات زبانی و واقعیات عالم خارج باعث گسستگی این دو جنبه و غالب شدن یکی بر دیگری می‌شود. تمایز قائل شدن واقعیات زبانی و واقعیات عمومی هم به این معنی است که واقعیات زبانی عمومی نیستند و ارتباطی با آموزه‌های کاربردی گویشوران ندارند. به یقین بهتر است که نظر ملایم‌تری در این باره بدهیم و بگوییم که تمایز قائل شدن بین واقعیات نظام‌پذیر و واقعیاتی که فقط باید آنها را تشریح کرد پذیرفتنی‌تر است. البته جا دارد که حاصل این تمایز برای طراحی اساس واژه‌شناختی کلمه گردآوری شود.

II - واقعیات نظام‌پذیر

۱. واج‌شناسی واژگانی

واج‌شناسی بررسی ارتباط صداهای زبان با تغییراتی است که این صداها در معنی به وجود می‌آورند. در واج‌شناسی واحدهای کمینه تمایزدهنده یعنی واج‌ها را بررسی می‌کنند. دو تحلیل واج‌شناسی یکی تقطیع و دیگری جانشین‌سازی است. سادگی و کارایی واج‌شناسی باعث شده که این حوزه نظام‌مندترین حوزه زبان‌شناسی شود و از روش‌های دیگر حوزه‌ها نیز استفاده شود. واژه‌شناسان به روش‌های مطالعه در واج‌شناسی یعنی قائل شدن به انواع واج و ترتیب اجتماع آنها و طول کلمات علاقه‌مندند. در واج‌شناسی داده‌های مکتوب را از نظر شروط پذیرفته شدن الفاظ غریب و ساختن الفاظ جدید و پیچیده بررسی می‌کنند.

۱. واژه در مقایسه با کلمه انتزاعی‌تر فرض شده است (م).

۲. صرف واژگانی

برنامه کار حوزه صرف واژگانی مشخص است. در این حوزه کوچکترین عناصر معنی‌دار زبان یعنی تکواژها را تحلیل و ارتباط آنها را در ساختمان کلمه بررسی می‌کنند. این عناصر گاهی هم قدر کلمه و گاهی کوچکتر از آن هستند. روش‌های صرف واژگانی همانند روش‌های واج‌شناسی و کاملاً واضح است. یعنی واحدهای مورد بررسی را گاهی می‌توان تقطیع کرد و گاه نمی‌توان و گاه می‌توان عناصر دیگری را به جای عناصر تقطیع شده گذاشت و گاه نمی‌توان. مثلاً می‌توان به جای lav در لغت lavage (شستشو) صورت‌های lev و accroch و usin و به جای age در همان لغت eur و ement و erie را قرار داد زیرا lav و age تکواژهایی هستند که ویژگی‌هایشان در دیگر ترکیبات هم حفظ می‌شود و روی محور جانشینی قرار می‌گیرند. ولی حرف «s» و age در لغت sage (عاقل) ویژگی عناصر قبلی را ندارند و بنابراین تکواژ نیستند. با این روش کلمات بسیط که فقط یک تکواژ مستقل دارند و کلمات ترکیبی که از چند تکواژ ساخته شده‌اند از هم متمایز می‌شوند.

بنابراین ظاهراً وظیفه صرف واژگانی تقریباً نظام‌مند است. نظامی که پاسخ این سوال است: «چگونه واحدهای واژگانی ساخته شده‌اند؟» با تحلیل فرایندها به سه مورد می‌تواند رسید: کلمات مشتق، ترکیب‌های قالبی، ترکیب‌های علمی.

الف. کلمات مشتق: در کلمات مشتق یک یا چند تکواژ غیرمستقل به یک پایه متصل می‌شوند. پیشوندها قبل از پایه و پسوندها بعد از پایه می‌آیند. در فرایند ساخت کلمات اشتقاقی عناصر مختلفی وجود دارد:

- واحد واژگانی اولیه و مقوله دستوری و معنی کلمه مشتق
- پایه‌ای با تغییرات احتمالی در آن برای امکان‌پذیر شدن اتصال به تکواژ
- پیشوند و پسوندهایی با تغییرات احتمالی در آنها برای امکان‌پذیر شدن اتصال به پایه
- مقوله دستوری حاصل از اشتقاق با تغییر احتمالی در مقوله دستوری اولیه

- معنی اولیه تکواژی که به پایه وصل شده است

- معنی یا معانی پایه‌ای که تکواژ به آن وصل شده است (هم طرح و هم میوه را می‌توان با فعل *mûrir* به معنی «رسیدن» به کار برد و گفت طرح رسیده و میوه رسیده ولی لفظ *mûrisserie* (.....) فقط برای میوه به کار می‌رود)

- معنی کلمه مشتق (مثلاً کلمه «خوردنی» فقط به معنی غذا نیست بلکه به معنی هر چیزی است که بتوان آن را خورد)

مشتق دوسویه کلمه مشتقی است که هم پیشوند و هم پسوند همزمان به پایه آن وصل شده باشند (مثل هم‌چشمی) «همزمان» به این معنی است که پیشوند و پسوند با هم به پایه وصل شده‌اند و چنین نسبت که مثلاً لفظ «هم‌چشم» اول ساخته شده باشد و سپس پسوند «ی» به آن اضافه شده باشد.

اشتقاق برگشتی یا اشتقاق عکس اشتقاقی است که در آن با حذف نشانه مصدر به اسم رسیده باشند. مثل اسم *gallop* (چهار نعل) که از فعل *galloper* (چهار نعل رفتن) ساخته شده است. قرار دادن پیشوندها و پسوندها در یک طبقه واحد به نام وندها مشکلاتی را ایجاد می‌کند. اولاً در این صورت هیچ تعریف مشخصی از پیشوند نخواهیم داشت. ثانیاً مقوله وند طبیعی چندگانه دارد زیرا پسوندها معمولاً مقوله دستوری را عوض می‌کنند ولی پیشوندها نمی‌کنند. صورت‌هایی نظیر *antibruit* (ضد صدا) و *antipersonnel* (ضد نفر) و *antichar* (ضد تانک) که در آنها پیشوند *anti* به اسم متصل شده و صفت ساخته است استثنا است و قاعده کلی را تغییر نمی‌دهد. این پیشوندافزایی را شاید بتوان شبیه فرایند ساخته شدن کلمات مرکب دانست (*entrepoint, contrevient, surexposer*). شاید بتوان طبقه وند را به معنی گسترده‌تری فرض کرد و آن را شامل پایانه‌ها و علائم جنس و شمار و پیشوند و پسوند دانست زیرا می‌توان چنین استدلال کرد که همه این عناصر تکواژهای مقید هستند نه مستقل. ولی از طرفی پایانه‌ها و علائم جنس و شمار اعضاء یک فهرست بسته‌اند و فقط پیشوندها و پسوندها مستقیماً در واژه‌سازی به کار می‌روند.

بحث‌های اصلی بیشتر درباره ضبط پایه کلمات مشتق است. کربن (۱۹۹۱) یک الگوی اشتقاقی طرح کرده است که کاملاً به کار تقطیع کلمات می‌آید و مربوط به قواعد بحث‌های مطرح شده می‌شود. مثلاً در لفظ *cousette* (خیاط کوچولو) پسوند تصغیر «-ette» نباید طبق قاعده به بن فعل بچسبد باید اول *couseuse* (خیاط) ساخته شده و سپس پسوند تصغیر به آن وصل شده و *couseusette* به دست آمده و سپس *eus* از آن میان افتاده باشد. از طرفی نیاز به پایه‌ای با ثبات و مستحکم که تا حد ممکن ویژگی کلمه بودن داشته باشد در تضاد با این دیدگاه است که تکواژهای مقید باید غیرمستقل باشند. در اصل یکپارچگی کلمه‌ای که حاصل اشتقاق است باید ارجحیت داشته باشد. پایه کلمه مشتق چه کلمه باشد و چه ریشه فعل باشد یک واحد آماده اشتقاق و یک واحد نشانه‌شناختی است. یعنی اینکه وندافزایی با پسوند «-te» باعث نمی‌شود که صفت *bon* (خوب) تبدیل به اسم *bonté* (خوبی) شود بلکه پسوند «-té» یک پایه یعنی «-bon» را تبدیل به اسم می‌کند.

دله (۱۹۹۶، ص ۳۳۴) نظرات جدیدی را درباره این مسئله عرض کرده است: «من نمی‌دانم چه فرقی می‌کند که ما *cousette* را با پایه *couseuse* و حذف *euse* از آن بسازیم و یا مستقیماً از پایه «-cous». با این دیدگاه مهم نیست که به تغییر مقوله معتقد باشیم یا به اشتقاق نابجا^۱. دله از این نظر با تامبا هم عقیده است: «پایه اشتقاق یک شبه کلمه بدون مقوله است» (۱۹۹۶، ص ۳۳۵) این دیدگاه ربطی به نظام‌پذیر بودن تحلیل ندارد بلکه مانع از تحمیل قواعدی می‌شود که واژگان را تابع حوزه نحو می‌کند.

۱. اشتقاق نابجا همان اشتقاق صفر است که در آن مقوله‌ای بدون آنکه تغییری در ظاهر آن ایجاد شود تبدیل به مقوله‌ای دیگر می‌شود مثل خوب در فارسی که صفت است و تبدیل به قید و اسم هم می‌شود (م).

ب. ترکیب‌های قالبی: ترکیباتی نظیر pomme de terre (سیب‌زمینی) و machine à coudre (چرخ خیاطی) را کلمه مرکب می‌نامند.^۱ مسائلی که به این بحث مرتبط‌اند شامل مرز کلمه و سازه مستقل و جایگاه عبارات فعلی و قیدی و اصطلاحات قالبی نظیر tenter sa chance (بخت خود را آزمودن) است. شاید بتوان برای اصطلاحات قالبی نظیر tenter sa chance تعریف واحدی داد ولی برای سازه‌های آزاد نظیر tenter de franchir un fosse (سعی کردن برای عبور از چاله) نمی‌توان. با این وجود حد و مرز تعریف کاملاً مشخص نیست.

گاستون گروس ساخت مرکب را جزئی از فرایند عام تری به نام انجماد می‌داند. به نظر او انجماد از ویژگی‌های بنیادی همه زبان‌ها است (گروس ۱۹۹۶). ساخت مرکب از این دیدگاه پدیده‌ای زایا نیست بلکه «حاصل تحلیل» است که نکاتی از این دست را می‌توان در آن یافت:

- مقوله دستوری و معنی یا معنی کلمه در ساخت مرکب

- نظم همنشینی کلمات در ساخت مرکب و ساختار نحوی و ساختار متعارف یا غیرمتعارف آن

- معنی کلمه مرکب و معنی تقریباً پیش‌بینی شدنی یا پیش‌بینی نشدنی و تیره.^۲

به جز جوش‌خوردگی که در کلمات مرکبی نظیر portefeuille (کیف پول) و portemanteau (چوب لباسی) وجود دارد ویژگی دیگری نیز هست که اصلی‌تر است و در بسیاری از کلمات مرکب به کار می‌رود و آن خط تیره است: porte-avion (ناو هواپیما)، porte-bonheur (طلسم شانس)، va-et-vient (آمدو شد). گاهی نمی‌توان

۱. برخی به کلمه مرکب *synthème* و *lexie* و *synapsie* هم گفته‌اند. این اصطلاحات رایج

نیستند و چون تأثیری در این کتاب ندارند ترجمه نشده‌اند (م).

۲. بدین معنی که کلمات با معنی اصلی‌شان در ساخت به کار رفته‌اند یا معنی آنها در ساخت حل شده است.

رابطه نحوی کلمات مرکب را تعیین کرد که خط تیره در این مواقع مفیدتر است. با خط تیره می‌توان هم روابط منطقی ساخت‌های منجمد نظیر کلمات مرکب و عبارت‌های قالبی و اصطلاحات سیاسی را مشخص کرد و هم نقش آنها را در حوزه‌های کاربردی.

ج. ترکیب‌های علمی:

ترکیب‌های علمی با عناصر قرصی یونانی و لاتینی ساخته می‌شوند. احتمال دارد که این ساخت‌ها در ساخت‌های قالبی هم به کار روند ولی ویژگی خاصی دارند که باید آنها را به صورتی دیگر بررسی کرد. ترتیب عناصر در اصطلاحات علمی به صورت تعیین کننده - تعیین شونده است. مثلاً^۱ semaphore از روی یک الگوی واژه‌سازی یونانی ساخته شده و معادل^۲ drapeau-porteur (پرچم‌دار) است. لیکن در کلمات مرکب غیر علمی ساختار نحوی برعکس است (porte-drapeau). سازه‌ها واحدهای واژگانی نیستند بلکه واحدهای نشانه‌شناختی‌اند^۳ «نشانه‌های تجزیه‌پذیر از نشانه‌هایی ساخته می‌شوند که خودشان تجزیه‌ناپذیرند و با شرکت در ساخت‌های پیچیده هویت می‌یابند.» (کوتز، ۱۹۸۰، ص VIII).

مثلاً phobie- در hydrophobie (آب‌ترسی) و agoraphobie (خلوت‌ترسی) سازه است ولی phobie (واهمه) که عمل واژگانی شدن روی آن انجام شده یک کلمه است. به علاوه بسیاری سازه‌ها به نقش نشانه در آمده‌اند. مثلاً alc- و al- در نام‌های ترکیبات شیمیایی نظیر alcane و alcène و chloral éthal (الکل) هستند. پس ترکیبات علمی الفاظ خاصی هستند که در عین حال گاهی استفاده عام هم دارند. کوتز به شوخی به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید که مردم عادی خوب می‌دانند «دلارهای نفتی» از سنگ به دست نمی‌آید.

۱. sêma در یونانی به معنی نشان و phore به معنی حامل است.

۲. drapeau (پرچم) و porteur (حامل) (م).

۳. یعنی سازه‌ها استقلال معنایی و گاه استقلال صوری و معنایی ندارند (م).

خلاقیت بالقوه زبان در این ساخت‌ها مشهود است. اما نظام زبان باعث به وجود آمدن این بالقوگی نیست بلکه این ویژگی از عناصر زبان به وجود می‌آید. مثلاً در مسئله اختیاری و انگیزشی بودن زبان می‌توان این ویژگی را دید. سوسور و بنونیست عقیده دارند که از اختیاری و غیرانگیزشی بودن نشانه می‌توان دریافت که صورت کلمه ارتباطی با معنی آن ندارند. هدف این نیست که از نظریه کراتیلوس انتقاد شود بلکه تأکید بر مفهوم حلول‌گرایی زبان است. مفهومی که شامل کلمات بسیط نظیر neuf (نه) و dix (ده) و vingt (بیست) و grand (بزرگ) می‌شود. برعکس کلماتی که این عناصر در ساختمان آنها به کار رفته انگیزشی نسبی در شنونده به وجود می‌آورند. بدین معنی که گویشور می‌تواند تکواژهای dix-neuf (نوزده) و vingtaine (بیست) و grandeur (بزرگی) را تشخیص دهد^۱ این واقعیت انکار نکردنی است.

در اینجا همان معنی اسم است که موجب انگیزش می‌شود و منظور انگیزش ساختاری نیست. سؤالی که در اینجا پیش می‌آید همانی است که در مورد تحلیل‌های صرف واژگانی پیش می‌آید: این ساخت چگونه به وجود می‌آید؟ بنابراین اگر بالقوه بودن انگیزش در عناصر تشکیل‌دهنده زبان نهفته است و نقش پایه کلمات مشتق و انجماد نیز در این انگیزش تأثیر دارد پس باید نوع ساخت هم در انگیزش تأثیر داشته باشد.

بنابراین باید به این نکته توجه کرد که انگیزش نسبی در dix-neuf و vingtaine و grandeur را نباید فقط به علت بالقوگی تکواژها دانست. این انگیزش مثل ویژگی غیرانگیزشی بودن neuf و vingt و grand به علت درک ما از شمارش و حساب نیز هست. در مورد grand (بزرگ) تصویری که از بزرگی داریم به انگیزش کمک می‌کند و این مسئله‌ای فرازبانی نیست.

۱. منظور این است که کلمات به تنهایی معنی را به شنونده القا نمی‌کنند ولی وقتی جزئی از ترکیب می‌شوند خاصیت انگیزشی پیدا می‌کنند و صورت آنها معنی را می‌رساند (م).

کوره‌سازان نیمه دوم قرن هجده برای آنکه نامشان بعدها استاد کوره‌سازی شود باید موقعیت‌شان عوض می‌شد و از شغل قبلی‌شان دست می‌کشیدند (الوئر، ۱۹۳۳، ص ۳۵۱-۳۵۸). اگر *clergie* (روحانیت) و *chevalerie* (شهسواری) و *bourgeoisie* (بورژوازی) یا *eglise* (کلیسا) و *noblesse* (نجیب‌زادگان) و *labeur* (کارشاقه) ارجحیتی بر *clergé* (هیئت روحانیون) و *noblesse* (نجیب‌زادگان) و *tiers État* (دولت سومی)^۱ ندارد فقط به علت نوع نظام نیست. پیشوندها و پسوندها هم برای خود تاریخ و پیشینه‌ای دارند و به کار بستن آنها روشی دارد و هر یک تأثیری دارند و حوزه کاربردشان مشخص است. قبلاً به بسامد کنونی کاربرد پیشوند *anti* اشاره شد. «می‌دانیم که رُتسار و پیروانش چه استفاده‌هایی از پسوندهای تصغیر کرده‌اند و زنان اشراف‌زاده قرن هفده چگونه قیدهای مختوم به *ment* را به کار برده‌اند.» (میتران، ۱۹۹۶، ص ۴۷). در مورد آسیب ترجیح می‌دهند انوریسم قلب (*anévrisme du coeur*) بگویند تا انوریسم قلبی (*anévrisme cardiaque*) و در مورد اشخاص هم جراح قلب (*chirurgien du coeur*) را به جراح قلبی (*chirurgien cardiaque*) ترجیح می‌دهند. مونث کردن اسامی مشاغل و حرف نیز جز آنکه باعث ایجاد مشکلات صرفی شود سودی ندارد.

اکنون یک بحث اصلی باقی می‌ماند: آیا معنی کل ساخت بدین صورت به دست می‌آید که واحدهای سازنده ساخت هر یک معنی مشخصی دارند و با محدودیت‌های معینی هم‌نشین شده‌اند؟ اگر این فرض را بپذیریم معنی کل ساخت باید پیش‌بینی شدنی باشد. برخی پیش‌بینی شدنی بودن معنی را مسلم فرض می‌کنند. به عقیده ایشان اگر تعیین معنی تا حدی هم به گویشور واگذار شود یا از سر تفنن است و یا بی‌نظمی است و گسستگی در نظام واژه‌سازی است. بنابراین بعید است که بتوان معنی را پیش‌بینی کرد و

۱. دولت سومی‌ها در رژیم سلطنتی فرانسه کسانی بودند که نه نجیب‌زاده بودند و نه روحانی یعنی سرمایه‌داران و صنعتگران و دهقانان (م).

اگر هم بشود به شکلی مبهم خواهد شد. قبلاً گفته شد که معنی ساخت‌های برون^۱ مرکز یا حتی درون مرکز^۲ که معنی عناصر سازنده بیشتر در آن حفظ شده است پیش‌بینی شدنی نیست. مثلاً چگونه می‌توان معنی دقیق *باطری‌ساز* و *بارانداز* یا معنی دقیق *پسوند «ی»* را در *مقام نفتی* و *لباس نفتی* پیش‌بینی کرد؟

دلای (۱۹۹۶) نظرات جدیدی درباره پسوندهای تصغیر عرضه کرده است. او تحلیل‌های موردی درباره پیش‌بینی بودن پسوندها را رد می‌کند و پسوندهای تصغیر را در چارچوب جدیدی قرار می‌دهد. او این پسوندها را مقوله «D» می‌نامد. سه قطب در این مقوله در تعامل با هم‌اند. قطب ارتباطی (در این قطب اصطلاحاتی هستند که از لحاظ صوری و معنایی یا فقط صوری و فقط معنایی با هم ارتباط دارند). قطب تصغیرساز (شامل مفاهیمی نظیر *x* کوچک و *x* جوان و نوعی *x* و جزئی از *x* و غیره). قطب بیانی (شامل روش‌های مختلف بیان *x*). بنابراین مقوله D به پایه‌های اسامی خاص (Marion) و عام (-barbiche ریش‌بزی) و فعل (allumette- کبریت) و صفت (blanchâtre- سفیدگون). با این روش می‌توان تمام وندهای تصغیرساز را در هر معنا و حتی در کلمات پیچیده بالقوه توجیه و همچنین وندهای تصغیر موجود در کلمات جدیدی مثل *apéro* و *frometon* و *guégerre* را تحلیل کرد.

واژه‌شناس برای شناسایی و تحلیل واحدهای موجود در داده‌ها از کارهای نظام‌بندی شده متخصصان صرف استفاده می‌کند. او فقط باید کاربردهای مشابه واحدهای زبانی را بیابد. زمانی که واژه‌شناس پاسخ چگونگی و چرایی ساخت را در داده‌های متخصصان صرف پیدا کرد کار او به اتمام می‌رسد. حتی آن دسته از متخصصان صرف که بسیار به

۱. این اصطلاح را گروس به کار برده است (۱۹۹۶).

۲. ساخت‌های برون‌مرکز ساخت‌هایی هستند که هسته آنها داخل کلمه مرکب نیست. در ساخت‌های درون‌مرکز عکس این حالت وجود دارد. لاک‌پشت یک ترکیب برون‌مرکز و سنگ‌فرش یک ترکیب درون‌مرکز است (م).

نظم قواعد صرفی حساس‌اند عقیده دارند که با برخی کلمات جدید باید با تسامح رفتار کرد زیرا گویشوران این اختیار را دارند که محدودیت‌های دستوری را ندیده بگیرند. اما همین کلمات جدید مهمترین داده‌های تحلیل برای واژه‌شناسان هستند.

۳. معنی‌شناسی واژگانی

وظیفه محققان این حوزه مطالعه حواشی معنایی کلمه از نظر روابط همنشینی و روابط جانشینی است. کلمه با کلماتی دیگر هم‌نشین می‌شود و این همنشینی باعث به وجود آمدن معنی و کاربرد گوناگونی برای آن می‌شود. تشابه و چندمعنایی و تک‌معنایی از جمله روابط همنشینی است. روابط جانشینی روابطی است که بین کلمه موجود و کلماتی که احتمال دارد جانشین آن شوند وجود دارد. این روابط شامل شمول معنایی (شمول و مشمولیت) و هم‌معنایی و تضاد معنایی‌اند.

الف. تشابه. باید بین تشابه اتفاقی و ریشه‌شناختی تمایز قائل شد. واژه‌های هم آوا نظیر *vert*

(سبز) و *ver* (کرم) و *verre* (لیوان)^۱ و واژه‌های مشابه اتفاقی نظیر *balle de cotton* (توپ پارچه‌ای) و *balle de tennis* (توپ هفت جلد) از اختلاط مسائل آوایی و نوشتاری و از ریشه‌های مختلف به وجود می‌آیند. سه مثال اول از *vermis* و *viridis* و *virtum* لاتین و دو مثال بعد از واژه فرانسیک *balla* و ایتالیایی *palla* به وجود آمده‌اند. واژه‌های مشابه ریشه‌شناختی از تکامل جداگانه واحدی ساخته می‌شوند. مثلاً کلمه ایتالیایی *palla* که *balle* (توپ مخصوص بازی) از آن به وجود آمده دو واژه مشابه دارد: *balle de fusil* (گلوله تفنگ) و *balle* (پول). همین نکته است که برای واژه‌شناس جذاب است. واژه‌شناس در پی اثبات این نکته بر می‌آید که تشابه ریشه‌شناختی از لحاظ منطقی و تاریخی از چند معنایی جداشدنی است. تشابه از نوعی چندمعنایی آشکار که با گذشت زمان ساخته شده به وجود می‌آید. واژه‌شناس برای این عمل دلیل می‌آورد.

۱. تلفظ این سه کلمه یکسان است (م).

واژه‌نگاران نیز مشکل مشابهی دارند. سؤال ایشان این است که آیا واژه‌های شبیه به هم را باید یکی فرض کرد یا خیر. فرهنگ‌نویسان بسته به نظرگاهشان گاهی یکی فرض می‌کنند و گاهی نمی‌کنند. اگر گویشوران ارتباطی بین این کلمات ببینند آن واژه‌ها چند معنی هستند (همچنان که فرهنگ روبر توپ بازی و گلوله تفنگ را چند معنی می‌داند). اگر اختلاف بین واژه‌های مذکور آنچنان باشد که گویشوران ارتباطی بین آنها نبینند آن واژه‌ها متشابه‌اند (فرهنگ روبر balle به معنی پول را واژه مشابه balle به معنی توپ بازی و گلوله می‌داند). یقیناً انتخاب این راه‌ها تجربی است و به خصوص بافت نحوی معنایی و ریشه کلمات و نظرگاه فرهنگ‌نویس و شم زبانی او در انتخاب او دخیل‌اند.

ب. چندمعنایی. وقتی یک صورت واژگانی واحد چند معنی داشته باشد با مفهوم چندمعنایی سروکار داریم. همان مطالبی که درباره این مسئله در فرهنگ‌نویسی ذکر شد باید تکرار شود. فقط باید این نکته را اضافه کرد که هم در احساس زبانی گویشوران و هم در کار فرهنگ‌نگاران تمایل به چندمعنایی بیشتر است. به همین سبب است که حتی اگر کلمه‌ای در بافت‌های نحوی متفاوت معنی متفاوت داشته باشد گویشوران از روی احساس تمایل دارند که آن کلمه را چند معنی بدانند. همچنان که در فعل regarder در این چهار مثال اتفاق افتاده است:

paul regarde la mer (پل به دریا نگاه می‌کند)

paul regrde pierre (پل دارد پییر را بررسی را می‌کند)

la villa regarde la mer (ویلا رو به دریا است)

la villa regarde pierre (ویلا مربوط به پییر است).

کلمات مشابه را از روی بافت نحوی بهتر می‌توان دسته‌بندی نظام‌مند کرد تا با معیارهای معنایی.

ج. تک‌معنایی. تک‌معنایی نسبت به چند معنایی محدودتر است و کمتر در زبان معمولی به کار می‌آید. تک‌معنایی در زبان‌های تخصصی فراوان است و بنابراین اساساً مربوط به

اصطلاحات و الفاظ عالمانه می‌شود. بافت نحوی کلمات تک‌معنی ایجاب می‌کند که معانی مختلف از آن بر نیاید و معنی دست نخورده بماند.

بافتی که کلمات تک‌معنی در آنها به کار می‌روند کاملاً مشخص‌اند. مثلاً نمی‌توان سیکلامات سدیم را در گفتگوی عادی آورد. اگر اصطلاح در کاربرد معمولی به فراوانی به کار رود و تبدیل به کلمه شود تک‌معنایی آن از بین می‌رود. اصطلاحی که کلمه شده باشد مثل هر کلمه عادی در معرض استعاره و کنایه قرار می‌گیرد. چنین است که اصطلاح علمی گاز نئون به معنی چراغ نئون و نور نئون در زبان عادی به کار می‌رود. به نظر کوتز حوزه کاربرد از جمله معیارهای مهم تبدیل اصطلاح به کلمه است. مثلاً *nostalgie* (غم غربت) در اصل یک اصطلاح پزشکی بوده که حدود ۱۸۳۰ میلادی بالزاک آن را به معنی دیگری به کار برد و در مکتب رمانتیسم هم به آن معنی دیگری دادند و معانی مجازی گرفت.

تک‌معنایی نیازی است که کاربرد خاص زبان باعث ایجاد آن است. اصطلاح از یک مجموعه ویژگی‌های صوری مطلق یعنی از قاعده و عدد و شکل ساخته شده و همین ویژگی‌ها است که باعث کارایی گفتگوهای عالمانه و فنی می‌شود. تک‌معنایی از این نظر یک نیاز کاملاً ضروری است اما نمی‌توان آن الگوی مناسبی دانست. تک‌معنایی بسیار ارزشمند است زیرا می‌توان آن را ملاکی برای نارسایی‌های زبان معمولی و ابهام‌ها و اختلال‌های ارتباطی آن دانست. مقابل زبان معمولی زبانی فخیم و کامل قرار گرفته که عاری از ابهام است و این نقص را ندارد. اما این استدلال‌ها در کاربرد معمولی زبان لازم است. حتی اگر تک‌معنایی یکی از امکانات بالقوه زبان معمولی باشد باید آن را یک نیاز کاملاً ساختگی دانست و یک بازی زبانی به حساب آورد. بنابراین تک‌معنایی را نه می‌توان ضد چندمعنایی دانست و نه رابطه آنها را مدرج شمرد.

د. شمول معنایی. واژه شامل و واژه مشمول رابطه‌ای سلسله‌مراتبی دارند. مثلاً ماشین واژه شامل قیچی است و قیچی واژه مشمول آن است. قیچی واژه شامل قیچی سلمانی و قیچی خیاطی است و قیچی سلمانی و قیچی خیاطی واژه‌های همشمول قیچی هستند. پس روابط معنایی

گاهی صوری است (مثل قیچی و قیچی سلمانی و قیچی خیاطی) ولی اغلب موارد چنین نیست (ماشین و قیچی). شمول معنایی یکی از ابزارهای اصلی برای تعریف‌دهی در فرهنگ‌ها است. یعنی از واژه شامل مناسب و ویژگی‌های خاص واژه مشمول در تعریف‌دهی استفاده می‌شود:

تعریف قیچی سلمانی: نوعی قیچی که با آن مو را کوتاه می‌کنند.

هـ. هم‌معنایی. به کلماتی که معنی و مقوله دستوری یکسان ولی شکل متفاوتی دارند کلمات هم‌معنی می‌گویند. به استثنا مواردی نادر مثل *cardiotonique* و *tonicardique* (داوری محرک قلب) می‌توان گفت که کلمات کاملاً هم‌معنی وجود ندارند. یعنی کلماتی که بتوان آنها را در هر بافتی به جای هم قرار داد و هیچ تفاوتی در معنی آنها ایجاد نشود وجود ندارند. هم‌معنایی همیشه جزئی و نسبی است. از این جهت جزئی است که شامل همه ویژگی‌های معنایی کلمه نمی‌شود. مثلاً *galette* و *blé* فقط وقتی به معنی پول^۱ به کار می‌روند هم‌معنی هستند. هم‌معنایی از این نظر ابزار تحلیلی برای چندمعنایی است و مثلاً می‌توان با آن دو نوع *galette* را از هم تمیز داد: یک *galette* که از خمیر آرد گندم به دست می‌آورند و *galette* دیگر که هم‌معنی *blé* به معنی پول است. هم‌معنایی از این جهت نسبی است که وابسته به بافت‌های مختلف است. مادر و مامان و ماشین و خودرو و لباس و جامعه در بافت‌های واحدی هم‌معنا نیستند. واژه‌شناس و معنی‌شناس و واژه‌نگار کار واحدی درباره هم‌معنایی می‌کنند: ظاهر را کنار می‌گذارند تا به تفاوت‌ها بپردازند.

و. تضاد معنایی. به کلماتی که معنی‌شان مغایر هم است کلمات متضاد می‌گویند. ارتباط با مفهوم نفی یکی از ارکان تضاد معنایی است. به جز نفی نحوی (باران می‌بارد/ باران نمی‌بارد) نفی معنایی نیز هست که با جمله‌ای مغایر بیان می‌شود (باران می‌بارد/ هوا خوب است). نفی معنایی را با کلمات متضاد هم بیان می‌کنند که یا به صورت کلمات بسیط‌اند (بالا/ پایین) یا با پیشوند منفی ساز ساخته شده‌اند (زیبا/ نازیبا) یا به صورت کلمات عالمانه

۱. این دو واژه در زبان مخفی فرانسوی به معنی پول‌اند (م).

مرکب‌باند (centripède/ centrifuge)^۱. در مجموع کلمات متضاد بر سه دسته‌اند. متضادهای عمده‌ای که به صورت طیف‌اند و فقط دو سر طیف با هم در تضاداند (گرم در مقابل سرد در حالی که گرم متضاد ولرم نیست). متضادهای متقابل که به صورت جفت‌اند ولی نحوه ارتباطشان به گونه‌ای است که می‌توان واژه دیگری را هم به جای یکی از آنها قرار داد. مثلاً فروختن در مقابل خریدن است ولی اجاره کردن و تعویض و مبادله را هم می‌توان مقابل خریدن قرار داد. در هر دو صورت یکی از متضادها بسته به کاربرد انتخاب می‌شود. در عوض کلمات متضاد مکمل را داریم که تعدادشان اندک است و تجزیه‌شدنی‌اند و اختیاری در انتخاب آنها وجود ندارد (mineur/ majeur)^۲.

ساختار معنایی را نباید بیش از حد نظام‌مند کرد. ساختار معنایی از این نظر همانند ساختار صرفی است. به عقیده تامبا تاکید بر شباهت شمول معنایی با روابط منطقی نیز درج و استلزام این خطر را دارد که نقش مهم روابط شمولیت و شمول را در یادگیری ساختار واژگانی و انتظام آن در ذهن از نظر پنهان کند. او دو سطح برای روابط شمولیت و مشمولیت قائل می‌شود. یکی سطح گفتگو یا سطح ارجاعی است که واژه شامل و مشمول نام‌های تقریباً مشخص یک مصداق واحداند (مثل: این گل است/ این گل سرخ است). دیگری سطح زبان یا سطح واژگانی و نشانه‌شناختی است که در آن یک سلسله‌مراتب طبقه‌بندی شده وجود دارد و جملاتی تحلیلی نظیر «گل سرخ نوعی گل است» را بیان می‌کند.

بنابراین مجموعه روابط باعث می‌شود که ما کاربرد گل سرخ و گل در سطح گفتگو را با رابطه هم‌معنایی نظیر ماشین/ خودرو که دو کلمه برای یک مصداق وجود دارند خلط نکنیم. دو نام مورد اول تقریباً مشخص است و در مورد دوم یک رابطه ساختاری وجود

۱. گریز از مرکز و متمایل به مرکز (م).

۲. به معنی مهتر و کهنتر. این جفت‌ها نه کاملاً بسیط‌اند و نه پیشوندی‌اند و نه واژه‌های بینابینی را می‌توان در تضاد با آنها قرار داد (م).

دارد که با آن می‌توان ارزش‌های معنایی را که از بُعد سوم رابطه یعنی مدلول به دست آمده و در زبان ثبت شده است تعیین کرد. ارزش‌های مربوط به روابط موجود در گفتگو که با آن می‌توان عالم مقال هر گفتگو را مشخص کرد.

در می‌یابیم که اگر تحلیل‌های معنایی از درون ساختار زبان و گفتگو شروع شود بر ساختار بیرونی زبان تاثیر مشهود می‌گذارد. فرض بر این است که شمول معنایی یک انتظام درونی دارد و روابط مدلولی در زبان ثبت شده‌اند. قائل شدن به مفهوم/انتظام درونی یقیناً مستلزم آن است که قواعد با ممارست بدست آیند و اکتسابی باشند و همه در آن سهمی داشته باشند. مفهوم *عالم مقال* هم مربوط به تک‌تک افراد است و از اشتراک همگان حاصل می‌شود. از این پس ظاهراً باید برای یادگیری ساختار واژگان و انتظام درونی آن نیز جایگاهی در زبان قائل شد. یعنی جایگاهی برای تشخیص صحت کاربرد و اعتبار آن و تعامل زبان و عالم خارج.

اینک یک نمونه تعامل عرضه می‌شود که مربوط به شمول معنایی یا تضاد معنایی است. این روابط باعث به وجود آمدن جفت جمله‌هایی از این قرار می‌شود:

الف. سوهان یک ابزار است

ب. ابزار واژه شامل سوهان است

ج. کوچک مغایر بزرگ است

د. کوچک متضاد بزرگ است

همه این جمله‌ها را نمی‌توان تحلیلی دانست و گفت که زبان فقط درباره زبان صحبت می‌کند. به این هم نمی‌توان اکتفا کرد که بگوییم جمله‌های الف و ج صورت محقق جمله‌های ب و د هستند نه اینکه جمله‌های ب و د علت منطقی محقق شدن جمله‌های الف و ج باشند. توجه به کاربرد توجه به آن جنبه واقع‌گرایی است که باعث می‌شود همه چیز را نه کاملاً مربوط به نظام زبان بدانیم و نه کاملاً مربوط به عالم خارج. خلاصه آنکه معمولاً هر طور که دلمان بخواهد در مورد هر چیزی که دلمان بخواهد حرف نمی‌زنیم. منطق این

جملات را نمی‌توان در چارچوب مفاهیمی نظیر درج و مغایرت مشخص کرد بلکه باید با منطق زبان پی به رابطه خود با عالم خارج و شیوه بیان این رابطه در زبان ببریم.

ما با بیان دانش خود در قالب مقولات زبانی قبل از هر چیز تصور خود را از دانشی که داریم بیان می‌کنیم و این تصور هر بار وارد بازی زبانی می‌شود. کدام کودک این معنی را که شیرینی و نان‌خامه‌ای و بستنی دسر هستند دیرتر از معمول یاد می‌گیرد؟ کدام کودک وقتی از او بپرسند کدام دسر را می‌خواهد ساکت می‌ماند؟

نتیجه آنکه در مورد ماشین/خودرو و گل سرخ/گل احتمالاً دو مصداق وجود دارد همان‌طور که برای گلی با نام علمی *thlaspi arvense* حدود ده اسم دیگر هست: *malett à berger*, *capsède*, *bourse à pasteur*, *tabouret des champs*, *monnoyère*, *coquille à l'évêque*, *corbeille d'argent*, *bourcette*, *moutarde de Mithridate*. یقیناً اگر مصداق بر مبنای عالم خارج (واقعی یا غیرواقعی) تعیین شود هر چه گفته شده مهم‌تر خواهد بود. اما اگر مصداق بر مبنای کاربرد و صور مختلف زندگی تعیین شود چه خواهد شد؟ فرض اینکه ماشین/خودرو و گل/گل سرخ *thlaspi arvense* مصداق واحدی داشته باشند به این معنی است که اول باید تصویری از مصداق وجود داشته باشد. تصویری که باید خود اثبات شود. آیا در مورد مصداق کلماتی که ویژگی‌های بالقوه آنها در هر کاربرد فعال می‌شوند تا بر اساس بسامد آنها بتوان به مصداق خاصی از آنها رسید همین مسئله صدق نمی‌کند؟ چه توضیحی برای فعال شدن ویژگی‌های درونی کلمات هست؟ یقیناً این ویژگی‌های درونی وجود دارند اما زمانی عمل می‌کنند که وارد بازی‌های زبانی و کاربرد شوند و به صورت عادت در آیند. و ویژگی‌های مذکور به این سبب درونی‌اند که با کاربرد به صورت بالفعل در می‌آیند.

در اینجا نیز همانند صرف واژگانی با واقعیات نظام‌پذیر متعددی سروکار داریم. تحقیقاتی که در حوزه معنی‌شناسی واژگانی انجام می‌شود نیز همانند تحقیقات حوزه صرف واژگانی امکان طبقه‌بندی کردن داده‌ها را فراهم می‌کند که بسیار برای واژه‌شناسان سودمند است. بنیان نظری و وظیفه واژه‌شناسی ایجاب می‌کند که به کاربردهای متعارف

توجه کند نه موارد استثنایی و بی‌نظمی‌ها. یعنی کاربردهایی که اتفاقی و غیرعادی نباشند حتی اگر نشود آنها را نظام‌پذیر کرد. سازه معنایی منطقی زبان - که چاره‌ای جز نظریه‌پردازی درباره آن نیست - محتوای تغییرناپذیر ندارد بلکه می‌توان آن را به خصوص در ترجمه و فرایند یادگیری شکست و تجزیه کرد و دوباره ترکیب کرد و ساخت و این ویژگی سازه مذکور به سبب پیچیدگی‌های پویایی واژگان است (مارتین، ۱۹۸۳، ص ۸۷).

III - واقعیاتی که نیاز به شرح دارند

۱. نقش این واقعیات در کارکرد زبان

این دست واقعیات بخش کم اهمیت واقعیات نظام‌پذیر نیستند. در ضمن محملی برای واقعیات نظام‌پذیر هم نیستند تا کژتابی‌ها و بی‌نظمی‌هایی که در حواشی تحلیل وجود دارند در آن پنهان کرد. این واقعیات در ضمن تحلیل و برای ادامه تحلیل به واژه‌شناس تحمیل می‌شوند. توافقات زبانی به پیمان‌های کاربردی اضافه می‌شوند. نمی‌توان از صرف و نحو و معنی‌شناسی سازه‌ای انتظار معجزه داشت. در نظریه حالت عکس هم باید صادق باشد تا نظریه کامل شود. یعنی بود و نبود بخش نظام‌پذیر زبان بسته به بخشی است که فقط با شرح و تفسیر قابل بیان است. بی‌اهمیت شدن هر بخش باعث بی‌اهمیت شدن بخش دیگر می‌شود.

بی‌اهمیت جلوه دادن واقعیت‌های شرح‌پذیر گاهی در آثار ماتوره دیده شده‌اند. البته واژه‌شناسی در بسیاری از این آثار ماتوره جامعه‌شناسی قلمداد شده است (روبن، ص ۳۵)^۱. اما پذیرفتن جنبه اجتماعی نشانه‌ها در زبان نباید باعث شود که جامعه‌شناسی یک همراه ناخواسته‌ای برای واژه‌شناسی شود. پذیرفتن جنبه اجتماعی نشانه در زبان یقیناً به این معنی نیست که بدون جامعه نشانه وجود ندارد. از گفته‌های مورتورو (۱۹۹۷، ص ۴۸) می‌توان نتایجی درباره این بحث گرفت: «قائل شدن به واژگان قائل شدن به اجتماع است». از این

1. Robin, R. 1973, histoires et linguistique, Colin.

گفته که «معنی را رها کنید و به کاربرد بچسبید» نیز می‌توان به نتایجی رسید. افلاطون گرایی از این نکته غافل بوده یا به وضوح به آن اشاره‌ای نکرده است.

مشاهده می‌شود که نظر پیرس و ویتگنشتاین بی‌فایده نبوده است. پیرس نشانه را سه بعدی می‌دانست که در آن رابطه بعد اول یعنی نمود که جای بعد دوم یعنی شیء را می‌گیرد تا معنی را نشان دهد. اجزا این نشانه سه بعدی جدایی‌ناپذیراند و کاربرد به هر بعد نشانه که پردازد گویی به کل نشانه پرداخته است. بنابراین فقط با نمود نمی‌توان به نشانه رسید. نمود هنگامی که کاربرد عمومی و یکسان پیدا کرد نشانه می‌شود. در ساخته شدن نشانه‌ها هم اشیاء دخالت دارند و هم فهرست نموده‌ها و نظام تعبیرکننده نهادینه شده آنها نظیر زبان و جامعه و ایدئولوژی. این فرضیات نظمی منطقی دارند و ماهیت یکپارچه آن در معنی نشانه سهیم است.

اینک بسیاری از نکاتی را که ویتگنشتاین به آنها اشاره کرده می‌توان مرور کرد: «مجموعه دانش ما یک نظام گسترده است و ما فقط در داخل همین نظام به عناصر ارزش می‌دهیم». (ویتگنشتاین، ص ۴۱۰)^۱. اگر در گفته مذکور به جای دانش لفظ زبان را قرار دهیم به دیدگاه زبان‌شناسی ساختاری می‌رسیم. اما این جابجایی ممکن نیست و در صورت جابجا کردن هم تفاوت‌هایی وجود خواهد داشت. از گفته ویتگنشتاین این معنی بر می‌آید که بازی‌های زبانی بنیان و اساس یقین‌های ما هستند نه برعکس.

الویت «نظام تعبیرکننده نهادینه شده» را به شکل خلاصه شده‌ای هم می‌توان عرضه کرد: «زمین گرد است چون ما آن را گرد می‌بینیم». (ویتگنشتاین، همانجا، ص ۲۹۹). مطالعه جنبه‌های نظام‌ناپذیر ساختار واژه‌شناختی کلمه مثل گرد دیدن زمین است.

1. Wittgenstein, L. 1976, de la certitude, traad, J.Faure, Gallimard.

۲. جنبه‌های فردی واژه‌شناسی

شاید پس از این همه بحث درباره ویژگی مردم بنیاد معنی صحبت از جنبه‌های فردی واژه‌شناسی بی‌ربط و مهمل به نظر آید. اما جنبه‌های مذکور به وضوح مشاهده می‌شوند: افراد گاهی از کلمه‌ای خوششان نمی‌آید. منظور رابطه اجتماعی افراد با کلماتی مثل دشواژه‌ها و ناسزاها نیست بلکه مقصود عدم تمایلی یا میلی که در کاربرد کلمات در افراد دیده می‌شود. منظور از معانی مبتذل ضمنی که خود جنبه اجتماعی و تاریخی هم دارند هم در بین نیست. منظور ما کلماتی است که سبب ویژگی‌های آوایی یا معنایی‌شان باعث می‌شوند گویشوران از کاربرد آنها بدشان بیایند یا شیفته آنها شوند و این احساس مربوط به رابطه هر فرد با این گونه کلمات است. مثلاً گاهی اسمی ما را به یاد شخصی که می‌شناسیم یا می‌شناخته‌ایم می‌اندازد و از آن اسم خوشمان می‌آید یا بدمان می‌آید.

البته از دیدگاه واژه‌شناسی این مسئله قبل از همه در مورد الفاظی که افرادی خاص به کار می‌برند صادق است. از این رو بد نیست نقل قولی از پل الوار شاعر درباره ادراک کلمات بکنیم: گفتن بعضی کلمات تا حالا برایم ممنوع بوده و نمی‌دانم که چه رازی است این. اما منظور ما کاربردهای متعارف این گونه کلمات است. یادآوری به جایی است که بگوییم فردگرایی یکی از رفتارهای عادی بشر است که باید به تبعات آن هم توجه کرد. یکی از این تبعات قطع کامل ارتباط است که مغایر اصل وضوح در ارتباط است. دومین مسئله‌ای که با فردگرایی پیش می‌آید توضیح‌ناپذیر بودن کاربردهای فردی است. این گونه کاربردها را باید ساخت‌های غیرمتعارفی دانست که حاصل عادت‌اند و برای آنکه به کار واژه‌شناسی بیایند اغلب باید در موردشان تحقیق بسیار کرد مگر بعضی از این کلمات که در ابتداء این مبحث مطرح شدند.

اما مسئله را می‌توان از این دیدگاه بررسی کرد که تولیدکننده پیام قصد مقاعد کردن داشته باشد (مثلاً در تبلیغات تجاری). تولیدکننده پیام به شبکه روابط نحوی و با هم‌آیی معنایی در پی فعال کردن تدریجی معانی و معانی ضمنی در ذهن مخاطب بر می‌آید. این معانی و معانی ضمنی از نوعی هستند که کاملاً با بافت اجتماعی و تاریخی مورد انتظار

منطبق نیستند. ولی نمی‌توان به بهانه زیاد بودن هزینه تحلیل عینی الفاظ مذکور سود و زیان آنها را بررسی نکرد. موريس تورييه و همکارانش کارهای متعددی در این باره کرده‌اند (۱۹۹۹).

۳. جنبه‌های اجتماعی و تاریخی واژه‌شناسی

جنبه‌های اجتماعی و تاریخی را نمی‌توان از هم تفکیک کرد ولی می‌توان جنبه‌های اجتماعی را باید بیشتر از دیدگاه همزمانی بررسی کرد و جنبه‌های تاریخی را از لحاظ در زمانی.

واضح‌ترین جنبه‌های اجتماعی مربوط به گروه‌های اجتماعی معین است. شیوه رفتار افراد یا اجتماعات و نوع روابط آنها با یکدیگر باعث می‌شود که دارای گونه‌ای به نام زبان مخفی شوند و این خود یکی از جنبه‌های اجتماعی است. دیگر جنبه اجتماعی مربوط به مشاغل و فعالیت‌های شبیه به مشاغل است که باعث به وجود آمدن زبان تخصصی می‌شود (لرا، ۱۹۹۵). الفاظ عادی که از شخصی به شخص دیگر فرق می‌کند در فاصله بین زبان مخفی و زبان تخصصی قرار می‌گیرد. این الفاظ ناهمگون‌اند و طبق تحقیقی که درباره فرانسوی پایه انجام شده^۱ نویسندگان ابتدا کلمات پربسامد و سپس الفاظ شناخته شده کم کاربرد را مبنای زبان پایه قرار می‌دهند.

فعل بودن (être) و داشتن (avoir) پربسامدترین کلمات فرانسوی هستند. بعد از آن کلمات دستوری قرار دارند (ce, la, il(s), je, de) سپس به ترتیب کلماتی مثل ساعت و روز و لحظه و آقا و آقایان و کودک و خانم قرار دارند. الفاظ شناخته شده شامل کلماتی مثل پنجره و میز و ماهی‌تابه و کامیون و سگ هستند که در انتخاب آنها شک و تردید وجود دارد زیرا بافت در انتخاب آنها دخیل است.

1. Gougenheim, P. et al, 1964, l'élaboration du francais fondamental, Didier.

نوواژه‌سازی اولین جنبه تاریخی اساس واژه‌شناختی کلمه است. نو واژه‌های صوری نشانه‌هایی با صورت‌های جدید نظیر sidérugrie (شاخه‌ای از متالورژی) و اکسیژن و هواپیما و دیسکت هستند. در نو واژه‌ها شیوه‌های گوناگون واژه‌سازی مانند اشتقاق و ترکیب و جوش خوردگی و دیگر شیوه‌های ساخت کلمات علمی را به کار می‌برند. نو واژه‌های معنایی نشانه‌هایی هستند که به معنی جدیدی به کر می‌روند. موش در رایانه و بال در هواپیما نوواژه معنایی هستند. قرض‌گیری یکی دیگر از انواع نو واژه‌سازی است. این کلمات گاهی عین کلمات بیگانه‌اند و گاهی با ویژگی‌های زبان مقصد منطبق شده‌اند. کلمات قرضی گاهی هم برای فخرفروشی به کار می‌روند.

نوواژه‌سازی با ریشه‌شناسی و قدمت صورت‌های جدید رابطه دارد. همه کلمات جدید را نمی‌توان همسنگ و هم‌رتبه دانست. قبل از هر چیز باید به سلسله‌مراتبی بودن اکنون آنها توجه کرد. یعنی حوادث و وقایع گذشته را در مرتبه‌بندی آنها دخالت نداد. امروزه تفکیک کلماتی نظیر کشنده و لوکوموتیو و یدک کش و ماشین بخار و تفکیک کلماتی مانند اژدها و گاومیش از هم آسان است اما تفکیک الفاظ بر مبنای کاری که انجام می‌دهند باید تا حد امکان بر اساس زمانه‌ای باشد که این نامگذاری‌ها در آن معتبر است (وکسلر، ۱۹۵۵).

پدیده‌ای هم هست که عکس نو واژه‌سازی است و آن ساختن الفاظ مهجور و کهن است. این شیوه واژه‌سازی را هم ما و هم کوتز (۱۹۸۰) کهن‌گرایی می‌نامیم یعنی توجه به کلمات متروک و بی‌استفاده در تحلیل.

می‌شود حدس زد که جوانان سال ۲۰۰۰ وقتی متن کتاب *الکل* آپولینر و کتاب *کلمات* سارتر را که به ترتیب مربوط به سال ۱۹۱۳ و ۱۹۶۴ است می‌خوانند در فهم چه کلماتی به اشکال بر می‌خورند: «مدیران و کارگران و ماشین‌نویسان تنددست» (الکل)، «خانواده‌ها مطمئناً بیوه‌زنان را به دختران حامله تا حدی ترجیح می‌دهند» (کلمات).

اولین کسانی که می‌توانند درباره ویژگی در زمانی الفاظ قضاوت کنند مردم نسل‌های مختلف هستند که لزوماً واژه‌شناس هم نیستند. کسانی مثل پدر و مادر و پدربزرگ و

مادر بزرگ که جملگی اهل بخیه‌اند! پس اگر الفاظ را با ملاک زمان بسنجیم مشکل ما آسان‌تر حل می‌شود. اگر در آستانه سال ۲۰۰۰ آدم بشنود که دختری دبیرستانی به دختری دیگر می‌گوید که یک کاندوم^۱ در ایوان ساختمان پیدا شده بعید می‌داند که آن مخاطب سؤال کند: «کاندوم چه جور چیزی است». احتمالاً وقتی بنویست نیز می‌گفت چند ده کلمه اصلی هستند که در همه زبان‌های اروپایی غربی مشترک‌اند چندان به مسئله زمان توجه نکرده بود. چه کسی قبول داشت که آن چند ده کلمه در سال ۱۹۵۰ و ۲۰۰۰ یکسان باشند؟ البته این حرف‌ها دلیل نمی‌شود که به نظرات ارزشمند و تحقیقات او بی‌اعتنا باشیم. جنبه‌های اجتماعی و تاریخی را در کارهای ماتوره می‌توان دید. به نظر او «نقش الفاظ همیشه خنثی نیست و الفاظ فقط آینه‌ای نیستند که مفاهیم تاریخی و اجتماعی و علمی را بتوان در آن دید. احتمال دارد که الفاظ گاهی در تعیین این مفاهیم هم دخالت داشته باشند یا بعدها دخالت کنند. حقیقت این است که الفاظ بیان‌کننده اشیاء نیستند بلکه تصویری را که آدم از آنها دارد بیان می‌کنند» (۱۹۵۳، ص ۴۲).

ماتوره سپس اصطلاح اردوگاه مفاهیم و اندام‌واره واژه‌شناختی را مطرح می‌کند (همانجا، ص ۶). «ساختار کلمات مرکب را نمی‌توان بر اساس اجتماع عناصر سازنده آن تعریف کرد. عناصر سازنده روابط پیچیده‌ای دارند و معنی این گونه کلمات از موقعیتی که در آن به کار می‌روند سر بر می‌آورند (همانجا، ص ۶۵). در داخل اردوگاه مفاهیم کلمات شاهد وجود دارد. این کلمات عناصر بسیار مهمی هستند که ساختار واژه‌شناختی بر اساس آنها مرتبه‌بندی و هماهنگ می‌شود (همانجا، ص ۶۵). کلمات شاهد نشانه‌های مادی واقعیات ذهنی هستند (همانجا، ص ۶۶). مثلاً کک شاهی است برای به وجود آمدن کارخانجات در اواخر قرن هجدهم میلادی و مغازه شاهد به وجود آمدن مفهومی جدید در تجارت از ۱۸۲۰ به بعد است. کلیدواژه نشان‌دهنده «موجودات و عواطف و تفکر هستند به

۱. افراد یک نسل پیش بیشتر لفظ کاپوت را به کار می‌بردند (م).

طوری که جامعه کمال مطلوب خود را در آنها می‌بیند» (همانجا، ص ۶۸). کلمه بورژوا در حدود سال ۱۸۳۰ میلادی یک کلیدواژه اصلی بود و پرولتر و هنرمند کلیدواژه‌های ثانویه. واگنر (۱۹۷۰، ص ۳۰-۳۲) به انتقاد گفته که این کلمات فقط نشان‌دهنده مفاهیم نیستند بلکه قبل از هر چیز نشانه‌های زبانی‌اند که وارد ساختار می‌شوند تا در تغییر آن شرکت کنند. بنابراین ارزش کلمات شاهد بیشتر به شرکت در تکوین معنی و به جود آوردن بافت‌های نو و ایجاد اشتقاقیات است تا صرف وجود داشتن و بسامدش. همچنین کلیدواژه همیشه در حالاتی به کار می‌روند که صحبت از تعارض باشد و کاربرد باعث شود که کلیدواژه در تقابل با دیگر کلمات قرار گیرد یا با آنها موافق شود.

واژه‌شناسان باید سه درس از این بحث‌ها بیاموزند:

الف. داده‌ها با توصیف دقیق آنها در بافت تعیین شوند. پیکره‌ای که صرفاً واژه نگاشتی یا محدود باشد سبب تحلیل‌های اشتباه می‌شود.

ب. به داده‌های ثابت و محدود و از پیش تعیین شده اعتماد نشود زیرا کلمات دیگری هم هستند که نقششان نسبت به زمانه‌ای که در آن به کار می‌روند و نوع کاربردشان مهم‌تر از کلمات قبلی است. واژه‌شناس باید این کلمات را با معیارهای خردمندانه بشناسد و انتخاب کند و آنها را در جایگاه اصلی‌شان توصیف کند نه اینکه فقط از روی احساس داده‌هایی را برگزیند.

ج. به مفاهیم اعتماد نشود. واژه‌شناس به کلمات می‌پردازد. از کلمه به مفهوم رسیدن یک استنتاج هستی‌شناسانه اتفاقی و به این معنی است که کلمه مفهوم را تعیین می‌کند در حالی که مفهوم فقط با کاربرد کلمه و در تعاملات زبانی به وجود می‌آید.

واگنر وارد بحثی می‌شود که ماتوره درباره کلمات شاهد شروع کرده بود. او همان لفظ کُک را مثال می‌زند و می‌گوید که این لفظ یقیناً شاهی انکارناپذیر برای تغییرات صنعتی است اما فقط یک نام است که به نام دیگر مواد سوختنی اضافه شده و هیچ تغییری در نظم آنها نداده است. کُک به مجموعه الفاظ مربوط به زغال افزوده شده است. در عوض لفظ کارخانه از این نظر که مفهومش تغییر کرده معنی‌دار تر است (کارخانه (industrie) اول به

معنی *فرست* بوده است). لفظ کارخانه همچنین بر بافت هم تأثیر گذاشته است (کارخانه بزرگ و متوسط و کوچک و کارخانه‌دار) در نظریه‌ای که مطرح شد نکته‌ای وجود دارد که اینجا آشکار می‌شود. مطالعه کامل و تمام ثابت می‌کند که کک دارای آن ویژگی‌هایی است که واگنر آنها را رد می‌کرده است. لفظ کک به لفظ زغال اضافه نشده است بلکه باعث شده که توزیع دوباره‌ای در نقش کلماتی مثل زغال‌چوب و زغال‌معدنی و نظیر آنها به وجود بیاید. ورود ناخواسته لفظ کک در این نظام باعث به وجود آمدن اسمی جدید یعنی زغال زغال‌زمینی شده است. از طرفی از سال ۱۷۳۰ به بعد برای کک هم نظیر لفظ فولاد مصادیقی به وجود آمد. هر چند در شکل نوشتن کک شبهاتی وجود داشت (cook ، cowkes ، coaks ، coak ، coucke) در صورت‌های اشتقاقی دقتی به کار رفته بود (cokéfaction ، cokéfier ، cokerie). همچنین بافت‌های مشخصی هم برای آن به وجود. لفظ کک چه کلمه شاهد باشد و چه نباشد لفظی مهم در حوزه متالورژی است.

بنابراین جنبه‌های اجتماعی و تاریخی ساختار واژه‌شناختی کلمه به صورتی به هم می‌آمیزند که ثابت شود کلمات فقط انعکاس واقعیات اجتماعی و تاریخی و انعکاس عالم خارج نیستند. مشاهده شد که با چنین باوری نمی‌توان به دلیل قانع‌کننده‌ای برای اعتبار و ثبات تعاملات زبانی دست یافت. از طرفی عالم خارج را در کلمات دیدن هم ما را به بن‌بست می‌کشاند. کلمات را شاهد دانستن جالب‌تر است زیرا با این دیدگاه رابطه الزامی عالم خارج و زبان موجه جلوه می‌کند اما باید توقع ما از این بیشتر باشد. یعنی رابطه مذکور را باید یک تعامل دانست. این مهم نیست که عالم خارج آغازکننده تعامل است یا کلمه زیرا کاربرد باعث می‌شود که این مشکل بلافاصله حل شود: «نامگذاری تغییری در تعاملات زبانی نمی‌دهد و مثل این است که فقط مهره شطرنج را روی صفحه شطرنج قرار دهیم» (ویتگنشتاین، ۱۹۸۶، ص ۴۹).

آغازکننده تعامل بین کلمه و عالم خارج بیشتر کلمه است. نمونه آن کاربرد لفظ *fonte* (آمیزه آهن و کربن) در آغاز قرن هجده است. ظهور این اسم از میان یک مجموعه اسم پدیده‌ای زبانی به نظر می‌رسد. مصداق این کلمه سیصد سال است که ثابت مانده و کوره‌ها

آن را از آن زمان تاکنون تولید می‌کنند. این لفظ که اصطلاح کارگران آن زمان بود به این سبب انتخاب شد که دیگر اسامی رایج در متون نظیر fer fondu (آهن ذوب‌شده) و fonte de fer (ذوب آهن) و fer de fonte (آهن ذوب) را کنار بزنند. این اسامی اشتباه بودند زیرا منظور آهن ذوب شده نیست بلکه آمیزه آهن و کربن است. اما هنگام انتخاب نام این ماده وسیله‌ای برای اثبات ترکیب این آمیزه نداشتند و آن را اجتماع آهن و مواد سولفوری و سالی‌ن می‌دانستند. بنابراین الفاظ موجود برای این ماده را سامانی دادند و چون نمی‌دانستند چه نامی مناسب است دست به حذف نام‌هایی زدند که برای این ماده مناسب نبودند. زیست‌شناسان میانه قرن نوزدهم نیز لفظ اسپریماتوزوئید را به اسپریماتوزوئر ترجیح دادند زیرا در لفظ اسپریماتوزوئید هیچ آثار و نشانی از ماهیت مصداق آن نبود (کوتر، ۱۹۸۰، ص ۴۶۰).

مثال دیگری که این بار عالم خارج آغازکننده تعامل است. جماعتی گرد آمده بودند تا برای مجمعشان اسم بگذارند. اعضاء کمون پاریس در پانزدهم ژوئن ۱۷۸۹ بین دو اسم مردد بودند: مجمع نمایندگان خلق یا مجمع نمایندگان ملت. بحث سر این بود که چگونه می‌توان اساسنامه حزبی را که ادعای کامل بودن دارد توضیح داد. در شانزدهم ژوئن نام مجمع ملی مطرح شد و پیشنهاد کردند عنوانی انتخاب شود که همه ویژگی‌های مصداق موردنظر را برساند. در هفدهم ژوئن عنوان موردنظر تصویب شد. برای تصویب عنوان از رأی‌دهندگان خواسته شده بود به عنوان مجمع ملی به جای مجمع نمایندگان رأی دهند. اصطلاح مجمع ملی در شانزدهم ژوئن ساخته نشده بود بلکه همانند عنوان مجمع عمومی مدت‌ها بود که نمایندگان استان‌ها در گردهمایی‌ها آن را به کار می‌بردند. خلاصه آنکه مقصود ساختن یک اصطلاح جدید نبود بلکه متوقف کردن کاربرد اصطلاحی دیگر در میان بود.

تعامل کلمه و عالم خارج همیشه وجود دارد. کاربرد و عادت را نمی‌توان پذیرفتن و تمکین دانست بلکه پدیده‌ای پویا است. پیشنهادکننده لفظ fonte سکه‌ای را وارد بازی کرده است که قواعد این بازی هنوز مشخص نشده‌اند و سکه مذکور نیز برای بازی دیگری

که نمی‌توان مانع انجامش شد معتبر است. اعضا کمون پاریس سکه‌ای گذاشته‌اند و یک بازی ابداع کرده‌اند که دیگر مجامع شناخته شده هیئت حاکمه هم در آن شرکت دارند. کلمات از لحاظ معنی و مصداقی که در کاربرد پیدا می‌کنند دیگر شاهد نیستند بلکه انجام‌دهنده عمل‌اند.

۴. جنبه‌های مردم‌شناختی واژه‌شناسی

هم ویتگنشتاین و هم مفسران آثار او بر ویژگی‌های مردم‌شناختی واژه‌ها تأکید کرده‌اند. مثلاً در آنجا که تراکتاتوس زبان را از کاربرد جدا می‌کند بارها بر اهمیت تأثیر زندگی بر معانی الفاظ تأکید می‌شود. جنبه‌های اجتماعی و تاریخی ساختار واژه‌شناسی کلمه در کار زندگی شرکت دارند اما تأثیر جنبه‌های مردم‌شناختی بیشتر است.

ماتوره مثال برونو را در مورد اصطلاح پارتی‌بازی مطرح می‌کند. به نظر او این کلمه حالت فعلی را نشان نمی‌دهد بلکه حالتی را که موجود بوده و رخ داده نکوهش می‌کند (ماتوره، ۱۹۵۳، ص ۴۳). در اینجا سه جنبه با هم ترکیب شده‌اند. یکی جنبه اجتماعی که حالت فعلی است و دیگری جنبه تاریخی که حالت قبلی است و سوم جنبه مردم‌شناختی یعنی همان نکوهش است. در عوض نبودن صفت cassable (شکستی) در مقابل incassable (نشکن) و crevable (پنچرشدنی) در مقابل increvable (ضدپنچری) ظاهراً خلاف منطق نظام صرفی است ولی واقعیت این است که صفت شکستی و پنچرشدنی وجود ندارد. این مسئله مربوط به جنبه مردم‌شناختی است.

جنبه مردم‌شناختی به خصوص در معانی استعاری مهم است. تحلیل این جنبه را نمی‌توان فقط در چارچوب تغییرات معنایی کلمه انجام داد. مثلاً une porte baricadée (در تخته کوب شده) را می‌توان لفظ به لفظ معنی کرد ولی معنی استعاری sourire (لبخند زورکی) را نمی‌توان. تامبا با بررسی این مثال به نتایجی رسیده است: معلوم نیست که معنی مجازی باعث انحراف معنی اصلی شود و اینکه صفت را نمی‌توان بدون توجه به سازه‌های نحوی و ساختمان ارجاعی کلمات استعاری بررسی کرد و عواملی

که در به وجود آمدن معنی اصلی تأثیر دارند در ساختن معنی مجازی نیز مؤثراند (تامبا، ۱۹۸۱، ص ۱۸۸). پس معنی مجازی شکل منحرف شدن نیست بلکه محصول قاعده‌مند شیوه بیان در خیال و تصور است و باید آن را مثل معنی متعارف و به شیوه‌ای واقع‌گرایانه بررسی کرد (همانجا، ص ۱۹۰).

بنابراین در این حالت با کاربرد عجیب و غریبی در زبان سروکار نداریم و انحراف از معنی هم در کار نیست بلکه صرفاً کاربردی غیرمعمول در بین است. این نوع کاربرد یقیناً مربوط به تنوع گفتگو و خلاقیت آن است و نمی‌توان در درون دستگاه زبان و گفتگو یا نظام و گفتگو آن را بررسی کرد. استعاره و کنایه هم مثل هر کاربرد دیگر باید اعتبار داشته باشد و فقط در چارچوب یکی از «صور زندگی» این اعتبار بخشی امکان‌پذیر است. این دیدگاه نسبت به استعاره و کنایه‌ای که با جنبه خلاق خود ما را به وجد می‌آورند و غافلگیر می‌کنند چه بسا گستاخانه باشد اما باید گفت که استعاره و کنایه هم «عادت» اند و به قاعده در می‌آیند. غافلگیری و وجد و شعف ما هم جنبه فرهنگی دارد.

این فکر به سر آدم می‌افتد که بگوید کاربرد متقارن معکوس برای تک‌معنایی حوزه علمی و فنی ضروری است. اما این تقارن هم توصیف‌شدنی است. یعنی در مورد معانی مجازی از قوه تصور بالقوه استفاده می‌شود ولی تک‌معنایی در چارچوب محدود و محصور واقع‌گرایی به وجود می‌آید. این را هم باید افزود که معانی به اصطلاح مجازی بسیار در واژه‌شناسی به کار می‌آید.

از همین رو است که کوره‌های بلند دهانه و شکم دارند و اتم هسته دارد و برای انسان به قیاس با گیاهان شجره‌نامه و تنه شریانی و شاخه‌شاخه شدن اعصاب و ریشه دندان و ریشه مجذور و شاخه‌های بزرگراه و گل‌روده‌ای و غیره را می‌سازند. عکس این هم عمل می‌کند و برای گیاهان اصطلاحات مربوط به انسان را به کار می‌برند: سر درخت، پای قارچ، دل کاهو، درخت رگ‌دار، گوشت و پوست میوه، سالاد مجعد و غیره. به نظر کوتز باید اسرار درون مدلول مردم‌شناختی را برملا کرد. به نظر او دیدگاه و ارزیابی ما از نشانه و از کاربرد نشانه در نشانه نهفته است و نباید این را از یاد برد.

در میان واقعیات پیچیده‌ای که ساختار واژه‌شناختی کلمه را می‌سازند نمی‌توان زیاد بر جنبه‌های مردم‌شناختی‌اش تأکید کرد. می‌شود گفت که واژه‌شناس جنبه‌های مردم‌شناختی کلمات و معنی مجازی و انجماد و تک‌معنایی و هر چیزی را که تعمیم و مقوله‌بندی آن سخت است از دیدگاهی عاطفی بررسی می‌کند. فهمیدیم که اصطلاحات تک‌معنایی با جنبه‌های مردم‌شناختی سازگار نیستند و این نکته بسیار در مطالعه الفاظ غیرتخصصی مهم است. شاید همین تناقض باعث می‌شود که تأثیر جنبه‌های مردم‌شناختی آشکارتر شود. بررسی جنبه‌های مردم‌شناختی از دیدگاه عاطفی به این معنی است که «اصول عادی» پاسکال یا گرد بودن زمین را از یاد نبرده‌ایم. شاید هم می‌خواهیم ضرب‌المثل ویتگنشتاین را فراموش نکنیم که می‌گفت: «اگر روزی یک شیری حرف می‌زد تازه ما آن وقت نمی‌فهمیدیم چه می‌گوید» (۱۹۸۶، ص ۳۵۶).



آخر نشد که یک مشت حرف را الله‌بختی کنار هم بگذارم و مثلاً چیزی خیالی مثل
لمتشکینور را بسازم و نتوانم آن را در کتابخانه الهی پیدا کنم. خلاصه در یکی از
همین زبان‌های اسرارآمیز روی زمین یک معنی وحشتناکی می‌دهد.

خورخه لوئیس بورگس

کتابخانه الهی

I - تحلیل‌های معنایی

از بررسی ساختار واژه‌شناختی کلمه نتیجه گرفتیم که تحلیل واژه‌شناختی معنی باید همزمان
با تحلیل معنایی انجام شود. از طرفی یافته‌های تحلیل معنایی در تحلیل واژه‌شناختی معنی به
کار می‌آید.

شیوه تحلیل در واج‌شناسی را می‌توان در تحلیل‌های معنایی هم به کار بست. در این
شیوه عناصر به وجود آورنده معنی یعنی مولفه‌ها و اجتماع آنها را واحدهای معنایی کلمه و
واژ می‌نامند. مثلاً می‌گویند که واحدهای معنایی لفظ traitement (پرداخت دستمزد)
شامل مولفه‌های حقوق و کارمند است. اگر این لفظ با solde (دستمزد نظامیان) که از
مولفه حقوق و نظامی ساخته شده مقایسه شود می‌توان یک مولفه مشترک یعنی حقوق و
دو مولفه خاص یعنی کارمند و نظامی را از آن بین تمیز داد. «بنابراین واحد معنایی هر کلمه
و واژه از تراکم یک رشته عنصر به وجود می‌آید که به علت تعلق داشتن به یک دال واحد
در کنار هم قرار گرفته‌اند» (مورتورو، ۱۹۹۷، ص ۷۱).

واژه‌شناسان با اینکه به کاربرد روش‌های واج‌شناسی در تحلیل‌ای معنایی بدبین‌اند آنها در تحلیل الفاظی خاص به کار می‌برند. البته برخی تحلیل‌ها با این روش «کنترل‌نشدنی» بوده‌اند.^۱ این روش در هر حال فوایدی هم دارد که مفیدتری نشان اختیار عمل تحلیل‌کننده است. با روش مذکور می‌توان معنی را با دقت تمام تحلیل کرد. اگر بخواهیم معنی را تمام و کمال تحلیل کنیم معنی متعارف مزاحم است ولی از طرفی اگر بخواهیم معنی متعارف را هم ملاک تحلیل قرار دهیم کمال‌گرایی در تحلیل معنی مزاحم خواهد بود.

فرض بر این است که در تحلیل‌های واج‌شناختی سازمان دال و مدلول به صورتی هم‌ریخت تحلیل می‌شوند و از این رو تحلیل کاملی است. البته بعید است کسی پا از این فزاتر بگذارد و در اعمال این روش سختگیرانه‌تر از راسل که با همین روش درباره تراکتاتوس ویتگنشتاین بحث می‌کرد عمل کند (در کار راسل فرض بر این بود که هم‌ریختی لازمه معنی است ولی این نکته مسلم انگاشته نشده بود).^۲ به نظر راسل تمایز بین گفتن و اثبات بی‌فایده بود زیرا کافی بود که ساختار نشانه‌های فرازبانی و محتوایشان یکی باشد. ویتگنشتاین در همین مورد با راسل مخالف است و در نامه‌ای به راسل نظری درباره نشانه‌های فرازبانی می‌دهد که به نشانه‌های زبانی هم تعمیم دادنی است. به نظر او نمی‌توان به نشانه تجویز کرد که چه چیزی را بیان کند. نشانه هر چیزی را در توان داشته باشد بیان می‌کند.

ضرورتی که در نظریه راسل درباره هم‌ریختی دال و مدلول بود اینک شبهه‌آمیز می‌شود. ضرورتی که هم در مورد فرازبان مطرح است و هم در مورد زبان و از این قرار است که: معانی هر نشانه همراه آن نشانه‌اند. و این واقعیتی است که هم ممکن است و هم ممکن نیست. بار دیگر باید دست به دامان مخاطبین و جنبه‌های اجتماعی زبان شد. بار دیگر بحث این به میان می‌آید که چگونه باید ابهامی را که در کاربرد معمولی زبان هست

1. Greimas, A. J. 1966, *semantique structural*, Larousse.

۲. یعنی اینکه مولفه‌های معنایی ظاهر و باطن نشانه یکی هستند (م).

و آن را مزاحم می‌پندارند و همچنین عدم ارتباطی را که یقین دارند در این نوع کاربرد هست از بین برد. ویتگنشتاین و فرگه هم به تبع بوورس نظری مخالف با این نظریه ریاضی‌مدار که کاربرد معمولی زبان را مزاحم و محل ارتباط می‌داند عرضه می‌کنند و می‌گویند: چنانچه جمله‌ای بی‌معنی باشد به علت معنی تک‌تک اجزا آن نیست بلکه به این سبب است که برخی از اجزا آن معنی ندارند.

مثلاً جمله «سزار عدد یک است» که کارناپ آن مطرح کرده معنی ندارد و بی‌معنی بودن آن به این علت است که ما عدد یک را گزاره ممکن برای سزار نمی‌دانیم و یا سزار را یکی از نام‌های عدد یک نمی‌دانیم و بی‌معنی بودن جمله به دلیل این نیست که سزار عدد یک نیست. اگر هم بشود گفت فلان هنرپیشه یک سزار گرفت به این علت است که ما شیء بودن سزار را منتفی ندانسته‌ایم. ترکیب‌پذیری معنی در این حالت دست و پاگیر و مزاحم می‌شود و مانع از فهم کلی جملات می‌شود. این مشکل در کار برنامه‌های رایانه‌ای که برای فهم واژه‌ها ساخته شده‌اند نیز وجود دارد. علاوه بر این سه عامل است که در معنی تأثیر می‌گذارد:

الف. اجتماع سازه‌های معنایی در واحدهای معنایی

ب. مقوله منطقی ثابتی که در تعاریف فرهنگ‌ها برای کلمه تعیین شده است

ج. ویژگی‌های مصداق

تعاملی که این سه عامل با یکدیگر دارند چرخشی است. در تحلیل معنی نمی‌توان فقط بر یکی از این سه عامل تکیه کرد و این را نباید به حساب ضعف تحلیل گذاشت.

وقتی بخواهیم از واژه به لفظ^۱ برسیم یعنی بخواهیم از بالقوه به بالفعل برسیم نیز در تحلیل به مشکل بر خواهیم خورد. اینکه بگوییم واژه در گروه اسمی و فعل در جمله بالفعل می‌شود نیز چندان مشکل معنی را حل نمی‌کند. به نظری ری «نشانه‌های واژگانی چیزی

۱. واژه انتزاعی و لفظ عینی است (م).

متعالی و گذرا و واسطه‌هایی فعال هستند و به خصوص وقتی در بافت به کار می‌روند شفاف‌تر می‌شوند ... فرض بر این است که واژه‌ها تا زمانی که به کار نرفته‌اند به ملکوت اعلی نمی‌رسند» (ری، ۱۹۸۹، ص ۷۷). اینکه کاربرد بتواند «ملکوت اعلای بالقوه» را بالفعل کند باورش سخت‌تر از آن است که بگویند خداوند محتاج بندگانش است!

در کتاب «واژه‌شناسی ما بین زبان و گفتگو» نوشته مورتورو (۱۹۹۷) باید به حرف اضافه «مابین» توجه کرد. او در مبحث «واژه و لفظ» آورده است: «معنی اسم‌ها را به خصوص در فرهنگ‌ها به صورتی می‌آورند که شامل کل مصادیق مربوط به اسم مفروض شود. مثلاً *صندلی راحتی* «صندلی پشتی‌دار و دسته‌دار یک نفره» است. حالا اگر دست بر قضا یک *صندلی راحتی* پیدا شد و دسته نداشت می‌شود به آن *صندلی راحتی* گفت؟» (همانجا، ص ۹۴). اگر *صندلی پشتی‌دار و دسته‌دار* اسمش *صندلی راحتی* است پس *صندلی بی‌دسته* اسمش *صندلی راحت* نیست. اما نگفته پیدا است موقع نامگذاری *صندلی راحتی* زیاد در قید دسته آن نبوده‌اند. اگر بتوان گفت که چون این *صندلی* در فلان حالت است پس دیگر اسمش *صندلی راحت* نیست (و هر اسمی می‌خواهد داشته باشد) شاید مشکل حل شود. *صندلی راحتی* بی‌دسته تبدیل به *صندلی* نمی‌شود. حتی *صندلی راحتی زهوار* در رفته کهنه‌فروشی‌ها هم هنوز اسمش *صندلی راحتی آقای فلان* است و هیچ کس به آن هیزم نمی‌گوید. خلاصه آن که تعریف *صندلی راحتی* از روی دسته و پشتی و جای نشستن زیادی نظام‌مند است و در آن هیچ توجهی به کاربرد این لفظ در اصطلاح *arriver dans un fauteuil* نشده است^۱.

به خلاف تحلیلی که در آن سعی می‌کنند سازمان زبان و محتوی را بر هم انطباق دهند شیوه دیگری هست که سرمقوله را مبنای تحلیل قرار می‌دهد و بیشتر به گفتار و گفتگو توجه می‌کند. سرمقوله مناسب‌ترین نمونه آماری هر مقوله است. مثلاً *صندلی* یقیناً بهترین

۱. ترجمه لفظ به لفظ این اصطلاح «رسیدن در صندلی راحتی» است و مقصود «به راحتی نفر اول شدن در مسابقه» است (م).

سر مقوله برای هر نوع نشستگاه است نه صندلی راحتی و پوف و نیمکت. این را هم بگوییم که مدافعان مبل‌های تخت‌خواب‌شو چاره‌ای جز آه کشیدن و افسوس خوردن ندارند زیرا سلیقه و زمان و مکان در تعیین سرمقوله تأثیر دارد. البته تأثیر این عوامل آسیبی به نظریه سرمقوله‌سازی نمی‌زند و فقط باعث می‌شود که سرمقوله انتخاب شده نسبی باشد. سرمقوله را با معیارهایی تفکیک‌پذیر و متصل‌شدنی مثل پستی و دسته و غیره تعیین نمی‌کنند بلکه بر اساس شباهت‌های خانوادگی انتخاب می‌کنند. بنابراین هنگامی که این شباهت خانوادگی در صندلی راحتی هست می‌توان آن را صندلی راحتی نامید. اما حتی اگر فقط نشستگاه‌ها شبیه هم باشند (که نشستگاه به خودی خود جزء مقوله صندوق است و آن را از سر نیزه متمایز می‌کند) یا تعدادی صندلی راحتی شبیه هم باشند باعث نمی‌شود که اگر صندلی راحتی شبیه نشستگاه و مندلی راحتی نباشد بتوان آن را صندلی راحتی نامید^۱. شباهت خانوادگی در مورد مقایسه مصادیق و شباهت داده‌های معنایی باعث ایجاد مشکل می‌شود.

مفهوم شباهت یا شکل و شمایل خانوادگی یکی از گویاترین مفاهیم در تأملات ویتگنشتاین ثانی است. او مانع از پذیرفتن این فکر اشتباه می‌شود که وظیفه فلاسفه جدا کردن مفاهیم واحد و جوهره‌ها از کاربردها و مثال‌ها متنوع است و در این کار همانند متخصصان علوم طبیعی عمل می‌کند. یعنی با انتزاع و ساده کردن و انگاره‌سازی و غیره. به نظر ویتگنشتاین اگر قرار است اعتبار مصادیق ما با سرمقوله به دست این سرمقوله نباید الگوی مقایسه باشد بلکه فقط ویژگی‌های آن باید معیار مقایسه شود (۱۹۸۶، ص ۱۳۱).

بنابراین استفاده از سرمقوله برای تحلیل معنی از نظر ویتگنشتاین تا حدی متفاوت است. به نظر کلیر این تفاوت بیشتر به «نظریه استاندارد» معنی‌شناسی سرمقوله مربوط می‌شود. سرمقوله از این دیدگاه شامل یک هسته سرمقوله‌ای و یک مجموعه عنصر در حاشیه هسته

۱. صندلی راحتی همان مبل است. حالا اگر صندلی‌های دیگری هم باشند که کاربرد مبل را داشته باشند ولی شباهت به مبل نداشته باشند دیگر مبل نامیده نمی‌شوند.

است که بسته به میزان شباهت‌هایشان از هسته دور می‌شوند (۱۹۹۰، ص ۱۵۲). تفاوت سابق الذکر در مورد «نظریه گسترده» هم صادق است. طبق این نظریه سر مقوله بر اساس شباهت‌های خانوادگی تعیین نمی‌شود بلکه خود حاصل این شباهت و معلول آن است. یقیناً این یک دگرگونی عمده است. سر مقوله در این دیدگاه دیگر شامل هسته‌ای مرکزی نیست که مناسب‌ترین نمونه مقوله مفروض یا ترکیبی از ویژگی‌های آن باشد و دیگر اعضا مقوله به نسبت با آن ارزش‌گذاری شوند بلکه کافی است که هر یک از اعضا مقوله یکی از ویژگی‌های عضوی دیگر از همان مقوله را داشته باشد (کلیر، ص ۱۶۰). بررسی آزمون‌هایی که کلیر از دیدگاه انتقادی انجام داده است در این مقال نمی‌گنجد. به خصوص در مورد تفاسیری که تا حدی ویتگنشتاینی هستند و در آنها ویژگی‌های سر مقوله‌ها به چهار یا شش یا هفت مقوله تقسیم شده‌اند. به گفته لیکاف (کلیر، ص ۱۶۲ و ۱۸۰) هدف آن است که مسائل مربوط به سر مقوله‌ها منظم شوند و این منظم شدن به یقین آن نظامی نیست که ویتگنشتاین در پی آن بود. البته اگر این نظم‌دهی را بسیار ضروری بدانیم مثل این است که بگوییم کودکان هم قواعد سخت و متقنی را در توپ‌بازی رعایت می‌کنند.

بار دیگر به این نتیجه رسیدیم که واژه‌شناس نباید به مسائلی که ذاتاً معنی‌شناختی هستند پردازد و همان قدر که در استفاده از الگوهای معنایی جانب احتیاط را رعایت کند کافی است. واژه‌شناس به جای آنکه سازه‌های واحدهای معنایی را شناسایی و تعیین و آنها را در بافت‌های نحوی به کار ببندد بهتر است ویژگی‌های معنایی منعطفی را به دال بدهد تا معنایی را از آن برداشت کند که این معنی چه بسا منطبق بر همانی باشد که در کاربرد به دست می‌آید. بنابراین برای توصیف واژه‌شناختی معنی باید به کاربرد توجه کرد.

II - تأثیر کاربرد در توصیف معنی

۱. کاربرد

اگر کاربرد در معنی تأثیر داشته باشد لزوماً ثبات و اعتبار تبادلات زبانی وابسته به یکدیگرند. این وابستگی حاصل قاعده‌ای است که گویشوران با کاربرد روزمره زبان یاد می‌گیرند: «به من آموخته‌اند که با دیدن این نشانه (تابلوی راهنمایی) رفتار مشخصی انجام دهم و من از آن پس انجام می‌دهم».

- اما این روش علت و معلولی است و مشخص نمی‌شود که چه شده که با دیدن نشانه آن رفتار از ما سر زده است.

- اتفاقاً مشخص شده است زیرا معلوم شده که تانسانه کاربرد منظم و معین نداشته باشد آدم نمی‌تواند با دیدن آن رفتار مذکور را انجام دهد (ویتگنشتاین، ۱۹۸۶، ص ۱۹۸).

مشاهده می‌شود که مفهوم در این گفت و شنود در تقابل با جنبه‌های مردم‌شناختی قرار نگرفته است. قبلاً هم به این شیوه اشاره شده و مطالبی درباره آن آورده شده است. منظور عامل دوگانه‌ای است که در فهم گفت و شنود موثر است: «برای آنکه تفهیم و تفاهم انجام شود هم بر سر تعاریف باید توافق شده باشد و هم در مورد نحو نحوه قضاوت طرفین گفتگو (هر چند که عجیب است). از یک طرف مسئله توصیف روش‌های اندازه‌گیری و از طرف دیگر به دست آوردن نتیجه اندازه‌گیری در بین است. اندازه‌گیری خودش با معیار ثبات در نتایج اندازه‌گیری تعیین می‌شود» (ویتگنشتاین، ۱۹۸۶، ص ۲۴۲).

چنانچه جنبه منطقی زبان بدون توجه به کاربرد حفظ شود باعث تضعیف آن خواهد شد. جنبه مذکور فقط در کاربرد وجود دارد و به رفتار منظم و عادت وابسته است. منظور این نیست که همه چیز زبان بسته به عادت است و مطلقاً اثری از منطق در آن نیست. منظور این است که منطق موجود در زبان باعث نمی‌شود که همه چیز زبان منطقی باشد: «پس می‌توانم بگویم که نشانه (تابلوی راهنمایی) باعث شک و تردید می‌شود. یعنی اینکه گاهی شک‌برانگیز است و گاه نیست» (همانجا، ص ۸۵).

حتی اگر نظریه بالقوه‌سازی واژه‌ها را بپذیریم اعتقاد به تأثیر کاربرد در تضاد با این اعتقاد قرار می‌گیرد که این بالقوه‌سازی ابتدا در چارچوب محدودی در درون نظام زبان انجام می‌شود تا مبادا کاربرد و بافت در میانه راه به هم بر خورند. نظریه بالقوه‌سازی با نظریه صرفاً اجتماعی رفتار هم ناسازگار است و نشانه (تابلوی راهنمایی) و اندازه‌گیری و گردی زمین دلیل این ناسازگاری‌اند. کسی که زبان را به کار می‌برد مسئول عالم خارج و اشیاء آن نیز هست. این مسئولیت شامل تصاویر ذهنی و نمونه‌های خاص و سرمقوله‌ها نمی‌شود بلکه مربوط به اشیائی که روزانه با آن سروکار داریم و همچنین عادت‌های ما می‌شود. این مسئولیت فقط باعث تعهد ما به تعاریف نمی‌شود بلکه ما را ملزم می‌کند که به نحوه قضاوت هم متعهد باشیم. پس وظیفه واژه‌شناس مشخص است. او باید شیوه سازماندهی معانی را به گونه‌ای انتخاب کند که تمامی صور زندگی که مفهوم را به وجود می‌آورند در آن شیوه جای بگیرند.

۲. شکل‌های معنی

شیوه مناسب سازماندهی معانی را نمی‌توان با ملاک «کامل بودن و ثبات داشتن» که واژه‌ای موجود در فرهنگ لغت‌ها دارند شناسایی کرد (ماتوره، ۱۹۵۳، ص ۳۸).

دیدیم که واژه‌نگاران ادعا نمی‌کنند چنین هدفی دارند. واژه‌شناسان هم ناشیگری نمی‌کنند و تعاریف واژه‌نگاران را ملاک قرار نمی‌دهند. این شیوه سازماندهی معانی را با شناخت اجزا سازنده آن هم نمی‌توان شناسایی کرد. یعنی نمی‌توان به گفته‌های ماتوره (۱۹۵۳، ص ۳۶ و ۵۵) استناد کرد و عقیده داشت که کلمات «مفاهیم را تثبیت می‌کنند» و کلمات «به یاد می‌آورند». به نظرات مورتورو هم نمی‌توان استناد کرد که عقیده دارد واحدهای معنایی واژه‌ها در واژه متراکم شده‌اند (۱۹۹۷، ص ۷۱). واژه‌شناس نباید در انتخاب شیوه سازماندهی معانی پا را از گلیم درازتر کند و استعاره‌هایی را که نویسندگان به کار برده‌اند به زعم خود تعبیر کند.

ویتگنشتاین زمانی نظری شبیه به نظر مذکور به نام «پیکره دستوری» را پذیرفت. پیکره دستوری ظرفی است که معانی مطرووف آند. این پیکره به هر شکلی که باشد همان پیکره دستوری است که همراه هر کلمه هست و واژه‌شناس باید آن را به دقت بررسی کند. یعنی همان کاری را بکند که ویتگنشتاین (۱۹۸۶) به آن معتقد بود. پیروان این نظرگاه ادعا می‌کنند که هم ثبات معنی را می‌توان از این طریق شرح داد و تفسیر کرد و هم کاربردهای جدید را پیش‌بینی و توجیه کرد. این نظرگاه به پیروی از افلاطون‌گرایی تام یا تسامحی عرضه شده و طرفدارانش بر این باوراند که نباید این ماموریت را به عهده قواعد اکتسابی که بر حسب عادت به آن عمل می‌شود واگذار کرد. عادت‌ی که احتمال داشت متفاوت باشد. مثلاً تصور کنید که در زبانی جملاتی نظیر «کتاب در کشو است» یا «آب در لیوان است» به کار نرود و به جای آنها بگویند «کتاب احتمال دارد خارج کشو باشد» یا «آب احتمال دارد بیرون لیوان باشد».

قبلاً دیدگاه پیکره دستوری را در بررسی نتایج ترکیب‌پذیری معنی به کار بسته‌ایم. برخی در مقابل اعتقاد به پیش‌بینی‌پذیر بودن معنی در گفتگو بر این باوراند که اگر کاربرد جدیدی نیاز به شرح و توضیح داشته باشد نمی‌توان آن را دارای معنی مستقلاً دانست. می‌شود گفت که چنانچه کاربرد جدید دارای نظام و روابط جدیدی باشد که مایل به حفظ آن باشیم باید برای آن یک صورت مادی هم قائل شد. ممکن است که این کاربرد جدید کاملاً مشخص و ملموس باشد. این نظر را شارل تراویس هم در مورد ظرایف معنایی کلمه یا جملات عرضه می‌کند. به نظر او کلماتی که بر مفهومی دلالت می‌کنند به خودی خود معنایی مستقل دارند که همه واقعیات معنایی کلمه را می‌توان در آن دید و با معنایی که در بافت پیدا می‌کنند متفاوت است. نظریه «شبهات خانوادگی» ویتگنشتاین ضد این نظر است.

واگنر نظر ساختگرایان را که عقیده دارند در حول و حوش لفظ‌نت فقط به کلماتی نظیر زیر و گوش‌خراش برمی‌خوریم رد می‌کند و می‌گوید که گوش‌خراش چون در تقابل با گوش‌نواز قرار می‌گیرد می‌توان آن را به «هر نشانه‌ای که به تن (صدا) اشاره دارد و همچنین

به صدا و حتی نت ربط داد» (واگنر، ۱۹۷۰، ص ۴۲). این را هم می‌توان اضافه کرد که گوشخراش در جمله «votre note est tres pointue»^۱ نیز به خوبی کنار نت می‌آید. در گیرودار چرخش چرخ‌دنده‌های معنی شاید بشود برخی معانی را هم پیش‌بینی کرد ولی چگونه می‌توان روی هم قرار گرفتن تمام دندانه‌های چرخ‌دنده را پیش‌بینی کرد به علاوه اینکه احتمال دارد دندانه‌های دیگری هم به چرخ‌دنده‌ها اضافه شود.

بنابراین برای شیوه سازماندهی معانی که به کار واژه‌شناسی می‌آید باید به این نکته توجه کرد که کاربردهای جدید نه کاملاً آزاد است و بسته به تعریف و قضاوت طرفین گفتگو و کاربرد است. مهم آن است به وجود بازی‌های زبانی اعتقاد داشته باشیم و آنها را مثل حفاظی در برابر منطق زبان بدانیم. منطقی که برخی گمان می‌برند بر مفاهیم موجود در زبان حاکم است و تأثیر سوء بر کاربرد می‌گذارد. «وقتی زبان را مجموعه نشانه‌هایی قاعده‌مند بدانیم به این معنی است که آن را مثل علوم و ریاضی می‌دانیم ولی کم پیش می‌آید که در کاربرد عادی زبان الگوهای دقیق علوم و ریاضی به کار رود. پس چرا در پی آنیم که کاربرد کلمات را منطبق بر قواعدی سخت و خشک بدانیم؟ آیا با این کار در پی کشف معماهایی نیستیم که به سبب نوع نگاهمان به زبان به وجود آمده است؟» (ویتگنشتاین، ۱۹۸۸، ص ۷۹).

پس به ناچار باید به الفاظی گنگ و خنثی نظیر *synopsis de signification* اکتفا و با تسامح عمل کرد و به توصیف قانع شد.

۳. معنی کلی (مبانی نظری)

واحد معنی کلی از واقعیتی ذهنی که اعتقاد به آن باعث ایجاد پرسش‌های لاینحل شود ناشی نمی‌شود و فقط صورت ملموس نشانه در آن مطرح است. این نشانه آن دالی نیست

۱. در جمله مذکور *note* به معنی یادداشت و *pointue* به معنی دقیق است: یادداشت‌های شما خیلی دقیق است (م).

که سوسور می‌گفت بلکه بیشتر همان نمودی است که پیرس مطرح کرده بود و همانی است که ری عقیده داشت: «دال تودار و عمیق و فعال و گوش به زنگ است» (۱۹۸۹، ص ۹). به نظر می‌رسد که منظور ری همان نمود پیرس باشد.

صورت دال یا نمود عینی است: «آن فاعل عینی را که چیزی عرضه می‌کند نشانه یا نمود می‌نامم» (پیرس، ۱۹۷۸، ص ۱۱۶). فاعل عینی یعنی فاعلی که اگر نشانه‌زبانی باشد از نظر آوایی یا نوشتاری عینی و مادی باشد. سپس پیرس تمایز نشانه و نمود را چنین بیان می‌کند: «هر چیزیکه مفهوم مشخص اشیاء را به نحوی نشان دهد» (همانجا). منظور پیرس تحلیل کلی روابط سه‌گانه نشانه است. پیرس نمود را چیزی می‌داند که این تحلیل کلی شامل آن می‌شود و جزء یک مجموعه عمومی کاربردی است. بنابراین کاربرد نمود را به وجود می‌آورد و نمود به نوبه خود حامل کاربرد است. ویتگنشتاین به راسل نوشته بود که نمی‌توان معنی را به نشانه تجویز کرد. می‌بینیم که صورت دال می‌تواند واحد عینی واسطه کاربرد در معنی کلی باشد.

نشانه‌زبانی از نظر پیرس یک نماد قانونی برای نمود است: «قانونی که نشانه است» (پیرس، ۱۹۷۸، ص ۱۳۹). قانون نمی‌تواند واحد عینی باشد مگر در حالتی که پیرس آن را بدل می‌نامد. این تمایز را معمولاً به صورت نوع و مورد به کار می‌برند که از نظر پیرس کاملاً منطقی و بخشی از کل تحلیل است. این تمایز را نمی‌توان به تمایز لما و صورت‌های وابسته به آن یا تمایز دوگانه واژه/لفظ تشبیه کرد. دوباره درباره این موضوع بحث خواهد شد.

نشانه در چارچوب اصطلاحات همین مبحث یک نماد برای موضوع است: «نماد نشانه‌ای است برای بیان موضوعاتی که به آن مرتبطاند و به شکل تصویر عرضه می‌شوند» (پیرس، ۱۹۷۸، ص ۱۶۳). تصویر را نباید با نمادی که مقصود سوسور بود یکی فرض کرد و آن را رابط دال و مدلول دانست. نماد پیرس اختیاری است. اما نماد قانونی - نماد را هم باید از نماد قانونی - شاخص متمایز دانست زیرا موضوع مستقیماً بر نماد قانونی - شاخص

تاثیر می‌گذارد. نماد عام و شاخص خاص است. نماد موضوع را مشخص نمی‌کند ولی شاخص می‌کند. نماد توصیفی و شاخص اثبات‌کننده است.

اما نشانه باعث نمی‌شود که رابطه پویایی بین نمود و موضوعش به وجود آید. یعنی یک «سومی» لازم است تا رابطه‌ای بین «اولی» و «دومی» به وجود آید: نمود موضوع رابطه سه‌گانه‌ای است با «دومی» که نامش شیء و «سومی» که نامش مفسر است. این رابطه سه‌گانه به صورتی است که نمود باعث می‌شود مفسرش رابطه سه‌گانه مشابهی را با شیء واحدی ایجاد کند تا مفسر دیگری به وجود آید» (پیرس، ۱۹۷۸، ص ۱۱۷). بنابراین معنی نشانه با معنی مفسر که خود نشانه دیگری است به دست می‌آید. فقط مفسر قادر است رابطه نمود و شیء را بیان کند.

در نتیجه مفسر با آنکه نشانه است با همه نشانه‌ها ارتباط ندارد. زیرا اولاً مفسر خود همانند نمود و شیء از عوامل فعال در ساختن معنی است و ثانیاً به گفته پیرس ارتباط نشانه‌ها با هم را مفسر منطقی نهایی قطع می‌کند. مفسر منطقی نهایی همان «تعریف زنده» است که با عادت گویشوران به وجود آمده است و می‌توان آن را گذر زبان به عالم خارج دانست: «عادت از تحلیل ارادی خودش ساخته می‌شود زیرا با تمرین و ممارست به وجود آمده و همان تعریف زنده و مفسر منطقی و حقیقی نهایی است» (پیرس، ۱۹۷۸، ص ۱۳۶).

تغییرات عادات زبانی گویشوران در صورتی که کاربرد ایجاد کند ممکن است بر مفسر منطقی نهایی تاثیر بگذارد زیرا مفسر مذکور هم شامل تداعی‌ها (تداعی‌های متداخل) یا تغییرات تداعی‌ها است و هم شامل تفکیک تداعی‌ها (همانجا، ص ۱۳۰). قاعده‌ای است که مجموعه واحد معنایی را با تحول و تصحیح معنی هماهنگ می‌کند: «هر علامت یک قانون یا نظم آینده‌ای نامعلوم است. مفسر و شیء بلافصل یا معنی آن نیز باید به همین صورت توصیف شود» (همانجا، ص ۱۶۲). با فرض اینکه «چیزی متفاوت از آنچه تاکنون مشاهده کرده‌ایم و معمولاً مشاهده مستقیم آن ناممکن بوده» (همانجا، ص ۲۲۳) به نوعی از بنا کردن مفهوم بر استنتاج و استقراء گریخته‌ایم.

کاربرد برای به دست آوردن ساختار واژه‌شناختی کلمه اساس کار قرار گرفته و اغلب به حالتی عکس آنچه در آغاز تصور می‌شده منتج شده است: در آغاز چنین تصور کرده بودیم که اگر ذهنیات و درونیات و نظامی در زبان هست از مردم و عادات زبانی آنها به وجود می‌آید. همین نتیجه عکس هم در تحلیل نشانه از دیدگاه پیرس به دست می‌آید. به نظر پیرس نشانه مثل وسیله نقلیه‌ای است که چیزی را از خارج به داخل ذهن منتقل می‌کند. آنچه که باعث این انتقال می‌شود شیء است و آنچه که منتقل می‌شود معنی و آنچه که معنی را به وجود می‌آورد مفسر نام دارد. پس رابطه نشان و مفسر و معنی برعکس است. نشانه معنایی دارد که فقط با معنی نشانه دیگری که مفسر است به دست می‌آید (پیرس، ۱۹۷۸، ص ۲۲۲، به نقل از دلدا).

۴. معنی کلی (توصیف)

باید گفت که مقایسه نظرات پیرس و ویتگنشتاین با یکدیگر به این معنی نیست که نظرات این دو یکسان است. تسلسل قواعد و محاسبات قیاسی مفسر و نظر هر یک از این دو درباره نام‌گرایی یا واقع‌گرایی برخی از معیارهایی است که آنان را از هم متمایز می‌کند. اصلاً هدف این نیست که واژه‌شناسی تابع نظرات یکی از این دو فیلسوف شود یا اینکه توهّمات مشترک این دو الگوی واژه‌شناسان قرار گیرد. هدف این است که با کمک اندیشه‌های ایشان راه درست و ابزار مفیدی انتخاب شود. در این صورت نظرات مشترک و عمده‌ای را می‌توان تشخیص داد: نقد معنی که برگشت به نموده‌های ذهنی و رابطه دوجانبه و مکانی است که کلمه در کاربرد می‌یابد. بنابراین ایجاد قواعد باعث می‌شود که بدانیم چه چیز را می‌توان گفت و چه چیز را نمی‌توان. معنی چیزی نیست که قواعد تغییرناپذیر منطقی آن را تعیین کنند (عکس آنچه ویتگنشتاین باور داشت) بلکه بسته به عادت و ممارست است. پس همین عادت و ممارست است که معنی کلی را به دست می‌دهد.

مثالی برای روشن شدن نقش مفسر در نشانه سه وجهی پیرس می‌زنیم. لفظ grenade (انار، نارنجک) را مثال می‌زنیم. معنی این کلمه ما را یاد نشانه‌های دیگری می‌اندازد که

مفسر آن‌اند (یاد میوه و اسلحه). اگر نشانه مفسر این کلمه میوه باشد معنی کلمه میوه کافی است تا ببا آن پی به معنی grenade ببریم ولی مفسرهای دیگری هم برای این لفظ وجود دارند. مثلاً «اروپا، مدیترانه، سرزمین‌های اشغالی، اسلام، باغ و الی آخر» (پرس، ۱۹۷۸، ص ۲۲۶). بنابراین واجب نیست همه مفسرها را برای انتخاب معنی grenade بررسی کرد. اما این مفسرها به هر حال وجود دارند. مثال دیگری که می‌توان زد لفظ جنگل است. از وقتی که بشر فهمید می‌تواند از تنه درختان کاغذ بسازد معنی جنگل عوض شد. «مفسر کاغذ هم به فهرست بلند بالای دیگر مفسران جنگل اضافه شد» (همانجا، ص ۲۲۷)

در فصل اول گفتیم که شغل مفسر بنای کوره بلند و سختی و ساختمان و تیغه و جدال تن به تن مفسرهای لفظ فولاد هستند و معنی آن را می‌سازند. حال می‌توان همین لفظ را گرفت و معنی کلی آن را بسط داد تا به تعریفی علمی رسید: آلیاژ آهن و کمتر از ۲٪ کربن. اجزا تشکیل‌دهنده معنی طبیعی: فلز، آلیاژ فلز، آهن (و حتی اجسام غیر فولادی نظیر چوب و کاغذ و پلاستیک هم به ذهن می‌آیند)؛ سخت، مقاوم، تقریباً منعطف، کارخانه، کابل، ورقه و داده‌هایی نظام‌پذیر از نظر صرفی مثل فولادی‌شده، فولادسازی و داده‌هایی نظام‌پذیر از نظر معنایی نظیر ذوب و آهن و ترکیبات استعاری مانند دست فولادین، قلب فولادین و قلب سنگی و همچنین سازمان‌ها و نهادهایی که با کربن و فولاد سرو کار دارند. خواننده احساس می‌کند که گویی از فرهنگ لغت زبان به دائرةالمعارف رسیده و در جستجوی زمان از دست رفته است^۱ در حالی که هنوز در دایره معنی کلی لفظ فولاد هستیم. مثلاً همانطور که مفسر کاغذ به فهرست مفسرهای جنگل اضافه شده اتاق ماشین یا اجزا پلاستیکی اتاق ماشین هم در تعیین مفسرهای فولاد بی‌تاثیر نبوده‌اند و بنابراین در تعیین معنی کلی آن تأثیر داشته‌اند. مفسرهای فولاد را حتی در توصیف پیراهن زنی که در یکی از داستان‌ها آمده می‌توان یافت: پیراهنی که روی آن پروانه‌هایی با بال‌های براق بود و

۱. نام داستانی از مارسل پروست (م).

رگه‌های قرمز تند و نقطه‌های زرد تند و آمیزه‌ای از رنگ‌های آبی فولادی و راه‌های سبز بوقلمونی.

بسط معنی کلی تا سر حد امکان و عرضه تمامی مفسرهای ممکن را نمی‌توان هدفی آرمان‌خواهانه دانست زیرا از آن گزیری نیست و کاری است در چارچوب منطق: «وقتی قاعده مدرجی را برای شیئی تعیین می‌کنم تمامی درجاتش را ذکر می‌کنم»^۱. ضرورت منطقی توجه به تمامی درجات قواعد (یعنی عدم تفکیک موضوع کلام از چگونگی بیان آن) نیاز مهمی برای کار واژه‌شناسان دارد:

الف. فقط رجوع به بافت کافی نیست. باید به کاربرد و بازی‌های زبانی و تعاریف و قضاوت‌ها هم توجه کرد.

ب. توجه به تمامی مفسرها با هر منشا و ریشه‌ای که باشند تنها راه یافتن معانی بالقوه الفاظ است.

در مورد تعیین سازمان و نظم معنی کلی باید به ماهیت انعطاف‌پذیر آن در مقابل گونه‌گونی‌های محتوایی و رهیافت‌های سرمقوله‌ای یا ارسطویی شرایط لازم و کافی توجه کرد. برای رسیدن به معنی کلی باید هم از قیاس و استقراء استفاده کرد و هم از استنتاج. دیدیم که استنتاج چه اهمیتی از نظر پیرس دارد و چگونه تداخل تداعی‌ها و حتی تفکیک معانی را سامان می‌دهد. با معنی کلی باید بتوان به تداعی‌های آزاد فرویدی رسید. این ویژگی کلی و همه‌گیر به سبب سختی تحلیل نیست بلکه به علت «شلی» آن است. نظم و ترتیبی که سخت باشد انعطاف‌پذیری معنی کلی را از بین می‌برد.

بنابراین نمی‌توان به هسته‌ای سخت قائل شد که دور آن را تاجی گرفته باشد. تازه مشکل اینجا است که هسته سخت کدام است؟ مثلاً در مورد فولاد باید گفت که ارزش ارزیابی یا دقت تعریف «آلیاژ آهن و کمتر از ۲٪ کربن» هیچ سنخیتی با کاربرد متعارف

1. Wittgenstein, L. 1975, note de Waismann. Remarques philosophiques, traduit par J. Fauve, Gallimard, P. 303.

ندارد. این تعریف بر اساس نیاز و در چارچوب علوم جدید است. این تعریف به کار مرکز ثقل تاج «شل» نمی‌آید و آن را حذف می‌کند و معنی کلی را در چارچوب تک‌معنایی حبس می‌کند. تعریف مذکور کارکرد قوه نطق نیست بلکه نوعی دیگر از کاربرد زبان و روشی برای نام‌گذاری است که در فهرست شیمی سال ۱۷۸۷ مثال‌های کاملی از آن وجود دارد. پس بیشتر باید در جستجوی چندین مرکز ثقل بود. طبق این روش مفسری را می‌توان هسته معنی کلی قرار داد و معانی ممکن را در حول و حوش آن ساخت. معنی کلی چنان است که می‌توان معنی‌هایی را مرکز آنها تصور کرد و این معانی را کاربرد و عادت گویشوران تعیین می‌کند.

با روش قائل شدن به هسته‌ای مرکزی که بر اساس میزان وقع وقوع و کاربرد باشد نمی‌توان واژه واحدی را برای هسته برگزید. به این ترتیب هر کاربردی را می‌توان بخشی از معنی کلی دانست. بنابراین کاربرد از عناصر سازنده نشانه واژه‌شناختی است. بنابراین باز هم به این نتیجه رسیدیم که انتخاب مفسرهای بسیار برای کلی کردن معنی نیست و فقط روشی منطقی است. منظور از این کار باز گذاشتن و شاداب نگاه داشتن شبکه مفسرها است زیرا پیوند بین مفسرها لزوماً منطقی نیست. چگونگی می‌توان فلز (آلیاژ فلز) را مفسر اصلی ترکیب مجازی نگاه فولادی دانست و سرد یا آبی فلزی یا توب تفنگ و غیره را ندانست؟

به نظر گیلبر «مطالعه الفاظ فنی را نمی‌توان تحقیقی درباره بخش خاصی از واژگان دانست. این نوع تحقیقات بر اساس نوعی روش زبان‌شناختی است که در آن برخی جنبه‌های کارکردی زبان را توضیح می‌دهند» (۱۹۶۵، ص ۳۳۹). می‌بینیم که گیلبر کاربرد را طور دیگری فرض کرده است. جالب‌تر این است که او برای آنکه واحد واژگانی را واحد معنایی بنامد می‌گوید «واژگان موضوع مطالعه است ولی باید به فرایند ساخته شدن واژه دست یافت نه حاصل آن» (همانجا، ص ۲۷). اگر کاربرد را ملاک قرار دهیم از دیدگاه واژه‌شناسان به بررسی الفاظ پرداخته‌ایم و نظرم آن خواهد بود که فرایند ساخته شدن الفاظ اکتسابی نبوده است و آنچه را که گیلبرت و واژه‌شناسان واژگانی «حاصل» می‌نامند همان نیرویی است که ثبات کاربرد و اعتبار الفاظ را به هم پیوند می‌دهد.

از خلال الفاظ و اصطلاحاتی که در آثار گیلبر به کار رفته است نمی‌توان پی برد که چگونه می‌شود به نتیجه رسید و از این رو می‌توان واحدهای معنایی هوا و هواها و هوایی را از بین ده‌ها امکان دیگر معنی کلی تصور کرد: هوای گرم، فشار هوا، در هوا، مقاومت هوا، سنگین تر از هوا، فتح هوا، راه هوایی، ناوبری هوایی

سؤال اصلی ما این بود که چگونه می‌توان الگویی منعطف برای معنی عرضه کرد که مطابق جریان زندگی باشد. معنی کلی را یقیناً نمی‌توان چارچوب و بدنه و نظام دانست. شاید جوهره پویایی است که فقط برخی آثار آن را می‌توان دید. اما با وجود این راه واژه‌شناس را نمی‌بندد و واژه‌شناس می‌تواند توصیفی تدریجی عرضه کند و ناچار نیست که فقط به ظاهر نشانه بپردازد. اگر نظرات گیلبر (۱۹۶۵) را درباره واحد معنایی بپذیریم و همچنین نظر ری (۱۹۸۹) را درباره معنی کلی قبول کنیم باید گفت که محققان ناشکیبا و عجول نباید درگیر این مسائل شوند.



گاهی لازم است آدم به جای توضیح به توصیفی ساده اکتفا کند.

ویتگنشتاین

واژه‌شناس الفاظ حوزه کاربرد را بررسی می‌کند. این چشم‌انداز کلی باید بر تمامی تحقیقات او و حتی پژوهش‌های جزئی‌اش تاثیر بگذارد. خطر اصلی تحقیقات با روشی کلی پراکندگی این تحقیقات است. در این گونه پژوهش‌ها یا به همه چیز می‌رسند و یا به هیچ چیز نمی‌رسند. بنابراین باید به برهان‌ها و دلایل توجهی خاص کرد.

اگر فقط منظور تهیه سیاهه لغات بود می‌شد جامعیت و نمونه الفاظ پر بسامد را ملاک تهیه پیکره قرار داد. اما مسئله توصیف هم در بین است. در این توصیف‌ها باید قید شود که چگونه الفاظ به وجود می‌آیند و معتبر می‌شوند. بنابراین هم باید تبادلات زبانی روزمره را به دقت بررسی کرد و هم تعاریف مورد توافق و قضاوت‌های مشترک گویشوران را. واژه‌شناس به این ترتیب هم ساختار برهان گویشوران را عرضه می‌کند و هم در آن سهیم می‌شود. از آنجایی که سیاهه لغات و توصیف‌ها مربوط به زمینه واحدی هستند تعاملی دائم بین آنها برقرار است تا بر اساس این تعامل بتوان حوزه را محدود و پیکره را تهیه کرد و دست به کار تحلیل الفاظ زد.

مطالبی که در ادامه این بحث می‌آید دستورالعمل‌های واژه‌شناسی و موضوع این کتاب نیست. مطالب مذکور که با بررسی مسائل عمده روش‌شناختی تدوین شده یک معاهده کار

است. طبق این معاهده می‌توان عناصر پراکنده یا کل الفاظ کتبی و شفاهی و همچنین «همه‌ها»ی گروه‌های اجتماعی مشخصی را در زمان معینی جمع‌آوری کرد.

I - تعیین حوزه کار

کارهای واژه‌شناسی را می‌توان به دو قسمت اصلی تقسیم کرد که مکمل هم‌اند: یکی بخش الفاظ کاربردی (از تحلیل کلمه گرفته تا الفاظ کاربردی) و دیگر بخش مدارک (فهرست باز یا بسته آن).

در چشم‌اندازی کلی چنین به نظر می‌رسد که بررسی الفاظ عمومی فهرست‌های باز یگانه موضوع موجه تحقیق است. مثلاً بررسی الفاظ فلان فعالیت در فلان دوره. در این چشم‌انداز بیشتر به کار برد در مجموعه کار توجه می‌شود تا انتخاب موضوع تحقیق. بنابراین کلمه در متنی مفروض بررسی می‌شود به شرطی که بررسی کلمه در پیکره‌ای محدود به قصد کشف شیوه کاربرد آن در بافتی کلی باشد. بافتی که باعث روشن شدن معنی کلمه مذکور می‌شود.

بررسی کلمه در پیکره‌ای مشخص به این معنی است که همه چیز محدود و مشخص است و باید بررسی ساده‌ای باشد. این نوع کار یادآور مسئله همیشگی الفاظ کاربردی است. این مسئله که معنی فلان چیز در فلان متن چیست. اگر کار ما شامل دور تکراری میزان وقوع و فرهنگ لغت و میزان وقوع باشد کاری تقریباً عبث است. اما به عکس اگر میزان وقوع و فرهنگ‌ها و توانش را ملاک قرار دهیم مسئله به شکل متن و الفاظ عمومی در می‌آید و هم از نظر تحقیقی و هم از لحاظ آموزشی جالب می‌شود: «توسط به متن و روابط و سپس متوسل شدن به روابط الفاظ با هم ثابت می‌کند که به خصوص هنگامی که پای مطالعه کلمه در کار است نباید فقط به کلمات اکتفا کرد»^۱.

1. Launay, M and J.N. Goullerot, 1968, language, 11, p. 10.

بنابراین هر موضوعی هم در عمل و هم به صورت نظری برای تحقیق جذاب‌اند. اما می‌بینیم که الفاظ عمومی حقیقتاً شایسته پژوهش‌اند و نظریه در این چارچوب به صورتی کامل به عمل در می‌آید و واژه‌شناسی را در همین چارچوب می‌توان مطالعه الفاظ نامید. به عمل در آمدن نظریه هم در این چارچوب مفیدتر به نظر می‌رسد زیرا اگر الفاظ عمومی قبلاً شناخته شده‌اند پس کارهای دقیق را بر مبنای همین الفاظ می‌توان انجام داد.

شکی نیست که خواننده حق دارد معنی دقیق کلمه‌ای نپذیرد. مثلاً وقتی به جمله «لایه ارغوانی نرمی از سر تا پای او را می‌پوشاند» بر می‌خورد می‌تواند فقط تصویر کلی پیراهنی بلند را در ذهن بیاورد و از همنشینی صداها در ترکیب «ارغوانی نرم» لذت ببرد. خواننده اختیار دارد وقوع هر کلمه‌ای را پیش‌بینی کند. مثلاً لفظ کنفرانس را به هنر صحبت کردن ربط دهد و ابزار این هنر را به صورت‌های متضاد با معنی کلی بیاورد: آموزش مذهبی/ضدمذهبی، تفاهم/حماقت، اصیل‌زاده/پست، دوستی/خشم.

می‌بینیم که حتی برای بررسی کلمه تحقیق در تحقیق لازم است. در چارچوب بزرگ‌تر از کلمه هم باید حوزه را با تحقیق مشخص کرد. با تحقیق درباره الفاظ متالورژی قرن هجده می‌توان الفاظ ذوب آهن و همچنین الفاظ مربوط به مدارک اداری و قانونی را از آنها استخراج کرد (الوثر، ۱۹۹۳). برای بررسی الفاظ حرفه‌ها باید اولاً در داخل حوزه حرفه مفروض تحقیق کرد و ثانیاً در محتوای الفاظ آن حرفه. مثلاً پزشکی همیشه مثل امروز نبوده است. آموزش‌های این رشته تغییر کرده است و الفاظ رایج آن و نام بیماری‌ها را باید بررسی کرد.

پس ویژگی چندرشته‌ای پنهان و ملموس واژه‌شناسی را در همه این موارد می‌توان مشاهده کرد و آن را به گفته ری (۱۹۷۷، ص ۱۶) «چهارراه رشته‌ها» نامید. وظیفه واژه‌شناس این نیست که معنی را در رشته‌های هم‌ارز خود بیابد؛ وقتی که به جای معنی صحبت از یافتن کاربرد پیش می‌آید دیگر معنی علمی سیب و آلومینیوم با معانی رایج آن تفاوتی ندارد. تکیه بر کاربرد باعث می‌شود که کاربرد دقیقاً به مرز «مصالحه واقعی زبانی»

نزدیک شود که یکی از جنبه‌های ساختار برهان است. هنگامی که واژه‌شناس در حوزه گفته‌ها و متون تحقیق کند بیشتر به استحکام ساختار برهان کمک می‌کند.

II - تهیه پیکره

۱. پیکره بر اساس میزان وقوع

تهیه پیکره مثل یک جا گرد آوردن محصول چیده شده است. و به این دلیل به محصول چیده شده تشبیه می‌شود که در تهیه پیکره نباید از طول کشیدن کار و میان بر زدن و داده‌های فراوان هراس داشت: «بیشتر موارد متون و کاربردهایی که به طور طبیعی باعث می‌شوند به دلایل درست و موقعیت‌های مناسب برسیم نادیده گرفته می‌شوند (واگنر، ۱۹۶۷، ص ۶۸). معنی کلی یا دیگر صور معنی را نمی‌توان با داده‌های ناقص و بر مبنای احساس به دست آورد. راه رسیدن به کاربرد باید طبیعی باشد. دقت تحلیل بیشتر به دامنه و صحت و تنوع اطلاعات بستگی دارد تا به شتاب محقق در مفهوم‌سازی. حتی داده‌هایی که پس از جمع‌آوری مشخص شود اشتباه بوده‌اند نیز خالی از فایده نیستند. داده‌ها را از طرفی نباید با معیارهای اتفاقی و گذرا منظم شوند. تعامل دائمی فهرست داده‌ها و توصیف در اینجا همان تعامل محصول چیده شده با صورت یک جا گردآوری شده آنها است. تعاملی که حاکم بر پردازش داده‌ها است.

ساختار داده‌ها در زبان‌شناسی توصیفی بسیار اهمیت دارد. داده‌ها باید کاملاً «دست اول» باشند. داده‌هایی که از فرهنگ‌ها و آثار تاریخی و متون و نسخه‌های چاپ جدید به دست می‌آیند باید کاملاً با مدارک اصلی انطباق داده شوند و شکل املائی و بافت آنها بررسی شود. برای این کار گاهی زمان قابل توجهی باید صرف کرد اما چاره‌ای نیست.

مثلاً بالو در کتاب *مقدمه ماشینیسیم در صنعت فرانسه*^۱ نقل قولی را از مدارک مربوط به آموزش‌های اداری مورخ پنجم ژوئن ۱۷۶۴ می‌آورد که در آن لفظ *coucke* آمده است و او آن را کار منشی‌اش می‌داند. برونو (۱۹۳۷، ص ۴۰۵) این کلمه را به صورت *cocke* می‌نویسد و آن را غیرمستقیم به بالو ارجاع می‌دهد. مکزی به برونو استاد می‌کند و سال ۱۷۶۴ را تاریخ ثبت لفظ *coke* در زبان فرانسوی می‌داند.^۲ یادداشت سال ۱۷۶۴ را در اصل شیمی‌دانی به نام هلوت ویرایش کرده بود. او رونوشت نامه‌ای را که یک مسافر فرانسوی در شرایشایر نوشته و در آن لفظ *coucke* را به کار برده بود در یادداشت‌هایش آورده بود. منظور این نیست که تا می‌توانیم قدمت ثبت لفظ مذکور را بیشتر کنیم بلکه نکته اینجا است که سال ۱۷۳۸ زمان مهمی برای تاریخ ذوب آهن فرانسه و تاریخ روابط واژگانی انگلستان و فرانسه است (الوثر، ۱۹۹۳، ص ۱۷۱).

میزان وقوع الفاظ در بافت مشخص می‌شود. ویژگی دستوری بافت از این نظر که عبارت یا گروه و غیره باشد تاثیری در کار ندارد. همیشه کار را باید در سطحی بزرگتر از آنچه هست تصور کرد. به علاوه این که بهتر است به گونه‌ای عمل شود که نیاز به مراجعه مجدد به اصل مدرک نباشد تا در وقت صرفه‌جویی شود. پس بهترین راه مراجعه مستقیم به مدارک است و فقط با خواندن و بررسی مدارک می‌توان دریافت که آیا در بخش مشخصی از متن می‌توان میزان وقوع را معین کرد یا باید تمام مدرک بررسی شود. گاهی خود نویسنده متن نظرش را درباره کلمه‌ای که به کار برده یا جرات کرده بیافزیند و کاربرد آن را رواج دهد بیان می‌کند. در این حالت میزان وقوع کلمه را نویسنده انتخاب کرده است. نکته آخر این که محیط بافت برای تعیین کاربرد کافی نیست و باید از هر امکانی برای روشن کردن بافت و بافت عالم خارج استفاده کرد.

1. Ballot, C. 1923, l'introduction du machinisme dans l'industrie francaise, P. 438.
2. Mackensie, F. 1939, les relations de l'Angleterre et de la France d'après le vocabulaire, Droz, P. 175.

محدودیت‌های مذکور در عمل به این معنی است که نمی‌توان مستقیماً از مدرک به کلمه موردنظر رسید. اولین مرحله مربوط به انتخاب میزان وقوع در بافت است. بافتی که گاهی به اندازه خود مدرک است. حاصل انتخاب مذکور در مرحله بعد با واحدهایی تحلیل می‌شوند که از بافت‌های دقیق کوچکتری استخراج شده‌اند ولی هنوز از طریق بافت اصلی‌شان یعنی برحسب عواملی که این واحدها را در صفحه و فصل و کل اثر به هم مربوط می‌کند با هم ارتباط دارند. چون این عوامل کلاً تصویری هستند (چه بر اساس کلمات و چه بر مبنای اشیاء) داده‌هایی بصری از مدارک به وجود می‌آید که در ذهن می‌ماند و با دیگر ساختارها هم ارتباط پیدا می‌کند.

برگه‌های مربوط به هر لفظ را می‌توان در این مرحله ویرایش کرد. مجموعه این برگه‌ها الگویی برای سنجش میزان وقوع الفاظ است. در این مرحله می‌توان سودمند بودن کاربردهای جدید را ارزیابی کرد. از جمله تفکیک و دسته‌بندی صورت‌هایی که تکراری هستند و آنهایی که تکرار نمی‌شوند و باید از بافت جدا شوند و چه بسا لازم باشد آنها را در برگه‌های جداگانه‌ای آورد. مشاهده می‌شود که برگه‌ها در تهیه پیکره و تحلیل آن به کار می‌روند. برگه‌ها اتصال دو جنبه کار هستند. ادامه تحقیق را می‌توان با مسائلی که پس از تحلیل پیش می‌آید دریافت.

۲. همزمانی و درزمانی

واژه‌شناسان میزان وقوع الفاظ را بررسی می‌کنند و بنابراین واژه‌شناسی باید از دیدگاه در زمانی انجام شود. کلمات و الفاظ را نمی‌توان صرفاً از دیدگاه همزمان بررسی کرد. در مطالعات همزمانی هم توجه کمی به مسائل در زمانی می‌شود و هم سازمان کار به گونه‌ای است که به زمان توجه نمی‌شود و لزوماً با واقعیاتی نظام‌پذیر نظیر مطالعات صرفی و معنی‌شناسی واژگانی سروکار داریم. مطالعاتی که احتمال دارد درزمانی هم بشوند. از این‌رو واژه‌شناسی را نمی‌توان کاملاً مغایر نظرات سوسور دانست. زیرا گرچه درباره دوره مشخصی از زبان تحقیق نمی‌شود درباره کاربردهای دوره مشخصی تحقیق می‌شود.

مهم این است که یک چارچوب زمانی همزمانی و درزمانی واضح داشته باشیم که پیش و پس داشته باشد. این چارچوب که معمولاً زمان مشخصی دارد ممکن است تاریخ محوری هم داشته باشد. برلن (۱۹۹۴) ثابت کرده است که چگونه لفظ *ingénuité* (صداقت نجیب‌زاده‌ای) و *naïveté* (وفای واقعی) از سال ۱۶۲۰ به بعد معنی مثبت خود را از دست داده است و به معنی تحقیرآمیز و ساده‌دلی و خوش‌باوری به کار می‌رود. اما چه زمان محدود را بپذیریم چه زمان محوری را باید به ساختار برهان توجه کنیم. بدین معنی که زمان در نظر گرفته شده باید به حدی باشد که کلمات بتوانند به وظیفه خود عمل کنند و تعامل زبان و عالم خارج موثر واقع شود و فرصت ظهور و پذیرش یا طرد صورت جدید وجود داشته باشد و آزادی کافی برای کاربرد جدید و تثبیت آن فراهم شود.

به نظر می‌رسد که در یکی از داستان‌های فرانسوا موریاک که در ۱۹۵۸ نوشته شده لفظ *چپ* و *راست* در محدوده زمانی دقیقی در معنای موردنظر نویسنده به کار رفته است. این محدوده که مربوط به مدارک و پیکره مشخص بوده‌اند تا حدی گسترده بوده‌اند تا بتوان معنی لفظ *چپ* را در شب ۱۳ و ۱۴ ماه مه ۱۹۵۸ فهمید: «... چپ فرانسوی باید جان دوباره بگیرد ... دولتی که تمام چپ‌ها پشتیبانش هستند و تازه و یا طراوت شده باید حکومت کند و چیزی را به دست شورشیان نسپارد».^۱

همین نکته در بررسی پیکره‌ای که مربوط به مباحث اصناف است وجود دارد: «طبقه یقیناً هنوز هم نشانه مکتب مارکسیست و به خصوص پارتیزان‌ها است: توده هم شاید هنوز گروه‌های هرج و مرج طلب صنفی یا سوسیالیست‌های انقلابی به یاد آدم می‌اندازد».

گاهی هم ممکن است بین واحد زبانی و عالم خارج فاصله محسوسی بیافتد. اصطلاح کوره بلند و کوره در سراسر قرن هجدهم پایه‌پای هم به کار می‌رفتند و بلندی همیشه صفت لفظ کوره تلقی می‌شد ولی در قرن نوزدهم که کوره‌ها واقعاً بلند شدند کلمه بلند اختیاری شد (الوئر، ۱۹۳، ص ۱۸۵). نکته اصلی کار گیلبر هم همین مفهوم فاصله است:

1. Mauriac, F, 1993, block-notes, Jeuil, P, 70.

«دوره‌ای که بررسی شدن مربوط به نشانه هلی کوپتر و هواپیما است که اولی در ۱۸۶۱ و دومی در ۱۸۹۰ ساخته شد. اما تجربه هوانوردی که پر از طرح و تحقیق و ابداع بوده هم باعث نشده که فاصله سه دهه‌ای بین ساخته شده لفظ هلی کوپتر و هواپیما به وجود نیاید (۱۹۶۵، ص ۳۳۰).

این چشم‌انداز فقط شامل چارچوب کلی تحلیل می‌شود و در سطح تمام واحدهای موردنظر به وجود می‌آید. هر یک از مدخل‌های فرهنگ لغت دوبوا (۱۹۶۲) یک روی همزمانی و یک روی درزمانی دارد. روی همزمانی آن مربوط به شواهد زبانی کاربرد هر واحد در دوره‌ای معین می‌شود و روی درزمانی آن مدارک و فرهنگ‌ها و مطالعاتی که کاربرد لفظ را برای خواننده روشن می‌کنند مشخص می‌کند.

پیکره‌ای که بدین ترتیب ساخته می‌شود در ظاهر مشاهده شدنی و مصنوعی و بسیار مفید است. از این نظر مشاهده شدنی است که در عنوان بررسی قرار می‌گیرد. مثلاً می‌گوییم: فلان کلمه یا فلان لفظ در فلان متن یا فلان تاریخ در فلان از این نظر مصنوعی است که واژه‌شناس و خوانندگان چنانکه ذکر شد خوب می‌دانند که متون و تاریخ‌ها پیش و پس دارند. از این نظر بسیار مفید است که باید کار را به خوبی به پایان رساند و قبل یا بعد از آن که چارچوب کار مشخص شد باید حدود آن را مشخص کرد تا محدوده کار معین شود. این مرزبندی ضروری کار آسانی نیست. دلایل سخت بودن کار در آغاز کتاب ذکر شده است.

دوبوا (۱۹۶۲) انتخاب تاریخ را چنین توجیه می‌کند: «به گفته بورژن سال ۱۸۶۹ چهارراهی است که محل برخورد آراء مختلفی است ... در پایان سال ۱۸۷۱ اولین نهادهای جمهوری به وجود آمدند». او اهمیت سالن‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۲ و ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ را یادآور می‌شود. دوبوا توجه خواننده را در نهایت به فاصله بین ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۳ و به اصطلاحات آثار زولا و والس جلب می‌کند و این اصطلاحات را «شاهد تکوین زبان» می‌داند (۱۹۶۲، ص ۹). پیگه (۱۹۹۶) هم در فصل دوم کتاب خود به بررسی لفظ طبقه و نظم در قرن هجدهم می‌پردازد.

کارما (الوئر، ۱۹۹۳) که درباره لغات ذوب آهن است باید پس از سال ۱۷۲۲ شروع می‌شد. یعنی همان سالی که کتاب هنر تبدیل آهن کوره به فولاد منتشر شد. در این کتاب نویسندگان دریافته‌اند که فولاد حالت بینابین آهن ذوب شده و آهن خالص است و این نکته باعث شد که نویسندگان تفاوت‌های فولاد را با آنچه قبلاً درباره فولاد تصور می‌شد خاطر نشان کنند. واندروموند و مونژ و برتوله در سال ۱۷۸۶ تعریفی از فولاد دادند که با تعاریف امروزی سازگار بود. این تعریف تأثیری فوری بر حوزه صنعت نگذاشت. تا این که یکی از مهندسان پلی تکنیک به نام هاسن فراتز در سال ۱۸۱۲ اثری را عرضه کرد. اثر مذکور با این که بیشتر جمع‌آوری آراء دیگران بود کاری موفق بود و بر کارهایی که بعدها انجام شد تأثیر گذاشت.

مسئله محدودیت زمان هم مانند مسئله حوزه کار است و نمی‌توان تکلیف آن را از قبل مشخص کرد. مسئله زمان در بررسی الفاظ باید در حین کار مشخص شود. چه بخواهیم زمان مذکور را از روی تاریخ کلی جهان مشخص کنیم و چه از روی مدارک.

۳. «عمق» پیکره

عمق پیکره را نمی‌توان از ابتدا کار مشخص کرد زیرا هدف و همزمانی یا درزمانی بودن داده‌ها در تعیین آن تأثیر دارد. عمق پیکره را باید در ضمن کار مشخص کرد. البته این حرف به این معنی نیست که می‌توان داده‌ها را بدون برنامه و به طور اتفاقی تعیین کرد بلکه باید آن را مشروط به نیازهایی کرد که در ضمن تحقیق پیش می‌آید. حتی در مورد کلمه‌ای که قبلاً در بخش خاصی از مدرک معینی بررسی شده باید این نکته را رعایت کرد. چنانچه پیکره محدودی را مبنا کار قرار دهیم باید روش‌های بررسی آن را به پیکره‌های بزرگتر هم تعمیم دهیم: نمی‌توان در پیکره‌ای محدود عمل کرد زیرا در این صورت کاربرد نادیده گرفته خواهد شد.

به این ترتیب عمق کار مشخص می‌شود و باید گفت که بهتر است عمق کار کاملاً تعیین نشود! این نکته مهم است و معنی کاربرد در همین جا مشخص می‌شود. سؤال ماتوره

(۱۹۵۳، ص ۷۴) نیز در همین مورد است: «عمق چاه چقدر باید باشد؟» امروزه می‌توان به این سوال پاسخ داد: عمق چاه باید همانی باشد که در آرشیو وجود دارد. مفهوم مذکور از تاریخ‌دانان قرض گرفته شده است. به نظر آنان تحلیل کلام باید با توجه به تاریخ باشد. تاریخ‌دانان نیز خود از میشل فوکو الهام گرفته‌اند. ایشان تفاوت مورخ کلام را با مورخ سنتی مشخص می‌کنند. متن از نظر مورخان سنتی وسیله‌ای است برای رسیدن به مفهومی پنهان و مصداقی که از مفهوم برداشت می‌شود. در عوض با تعیین مسیر موضوع و سازمان درونمایه و تشکیل مفهوم و تعیین شیوه ساخته شدن جمله در آرشیو می‌توان به ابعاد تفسیرکننده آن پی برد. منظور شناخت موقعیت‌هایی است که نقش کلمه در متن را به شناخت آن در گروهی که در آن به کار می‌رود پیوند بزنند. پس مشاهده می‌شود که این عملکرد معرفت‌شناختی چقدر مفید است. به این طریق می‌توان در عین رعایت استقلال رشته‌ها و ارتباط آنها «موضوع دکارتی را بخردانه و بدون تعلقات طبقاتی و عقیدتی»^۱ تحلیل کرد. این روش به ابعاد گروهی تبدالات زبانی توجه و تاثیر کاربرد را در تحلیل کمرنگ می‌کند و دخالت دادن کاربرد در عمق پیکره‌های نامعین را موجه جلوه می‌دهد.

عمق را به صورت‌های مختلف می‌توان نشان داد. واگنر سه سطح را از این میان تمیز می‌دهد: سطح الفاظ فنی و سطح الفاظ تخصصی و سطح الفاظ متون ادبی و متونی که جنبه اطلاع‌رسانی دارند. به متونی که جنبه اطلاع‌رسانی دارد جمعیت بیشتری دسترس دارند و متون ادبی هم جنبه شاهد دارد. واگنر صافی‌ها را موثرتر از محدوده الفاظ در پیوند دادن سطوح مذکور می‌داند: «یکی از اهداف کار تعیین کمیت و کیفیت نشانه‌هایی است که از این صافی‌ها عبور می‌کنند و همچنین راه‌هایی که این نشانه‌ها در پیش گرفته‌اند» (۱۹۷۰، ص ۳۷-۳۹). او تاکید می‌کند که تحلیل مدارکی که به شکل‌های مختلف و به صورت مجله‌های ادواری و روزنامه و گزارش سفر و تذکره و غیره طبقه‌بندی شده‌اند سودمند هستند.

1. Robins, R.H. 1967, a short history of linguistics, Blommington: IUP, P. 36.

نویسندگان کتاب *زبان‌شناسی پیکره بنیاد* با استناد به نظریه‌ییر نوعی رده‌شناسی موقعیت بنیاد مدارک را مطرح می‌کنند که فقط برای استانداردسازی مفید است. آنان هشت مورد را نام می‌برند:

الف. مجرای یافتن مدرک

ب. نوع انتشار

ج. دولتی یا خصوصی بودن مدرک

د. تعداد مخاطبین و میزان مشارکت و تعامل آنان

هـ. شناسنامه و موقعیت اجتماعی و شغل مخاطبین

و. مرتبه‌ای که از اطلاع‌رسان شروع می‌شود و به مخاطب مفروض می‌رسد

ز. اسناد زبان به کار برده شده

ح. موضوع مدارک

واقعیت این است که مسائل و مشکلات جزئی تحقیق فراوان‌اند. ما فقط به بررسی الفاظ تخصصی که در فرهنگ‌ها و دائرةالمعارف‌ها و واژه‌نامه‌های آثار پیشین و مجله‌های ادواری و احکام و یادداشت‌های دولتی آمده‌اند اکتفا می‌کنیم جمع‌آوری فهرست الفاظ مربوط به مالیات و عوارض در همه کشورها و همه ادوار برای مورخین الفاظ ارزشمند بوده است. پیکره‌های عمیق‌تر را می‌توان از بایگانی شرکت‌ها و دفترچه‌های سفارشات و محاسبات و قراردادها و به ویژه فهرست فروش و وصیت‌نامه‌ها و اسناد ضبط و توقیف اموال به دست آورد. پیکره‌های عمیق‌تر از اینها را هم می‌توان از دست نوشته‌ها و چرکنویس‌ها و سفرنامه‌ها و حواشی نامه‌ها و همه مدارک مستقیم و غیرمستقیمی که آدم را به اعماق تاریخ می‌برند و از هر «زمزمه»‌ای که نه می‌توان ضبطش کرد و نه می‌توان نادیده‌اش گرفت استخراج کرد.

۴. داده‌های شماره‌دار

پرداختن به تاریخ و حالت کنونی و نحوه استفاده از داده‌های زبانی شماره‌دار در این مقال نمی‌گنجد و خود به کتابی جداگانه از همین دست نیاز دارد. کتابنامه نامحدودی که گیر و واگتر و بازن در کتاب نمایه آوردند و در مرکز مطالعات الفاظ فرانسوی دانشگاه بزانسون و به مدیریت کمادا به چاپ رسانده و همچنین تحقیقات آماری واژگان که به دست مولر انجام شده و پژوهش‌های دانشگاه سن کلود امروزه صدها عنوان دارند و روز به روز بیشتر می‌شوند.

نمونه‌های فراوانی که در زبان‌شناسی پیکره بنیاد جمع‌آوری و حاشیه‌نویسی می‌شوند ابعاد تجربی و آزمایشگاهی زبان‌شناسی را قوت می‌بخشند و باعث می‌شوند که «واقعیات اندکی سرکش‌تر شوند» (هابر، ۱۹۹۷، ص ۲۱۶). جای افسوس دارد که پیکره‌هایی به این حجم بیشتر مربوط به زبان انگلیسی هستند تا فرانسوی.

قضیه این است که در تحقیقات درباره الفاظ باید به جنبه نرم‌افزاری کار توجه کرد. مثلاً تورینه پژوهشی درباره تبلیغات انجام داده که می‌توان میزان احتمال وقوع و توالی وقوع و فواصل آنها را معین کرد.

در مورد بافت داده‌های شماره‌دار باید گفت که این بافت‌ها تابع محدودیت‌های عملی و قانونی هستند. محقق نه می‌تواند بافت را انتخاب کند و نه آن را با میزان وقوع وفق دهد. از این رو است که مثلاً در پایگاه داده‌های فرانتکست حداکثر ۳۰۰ حرف وجود دارد و در حوزه‌های عمومی به حدود سه صفحه می‌رسند.

به گفته یکی از محققین گاهی مقصود انجام تحقیقی بنیادی است که در این صورت مشکلات و روش کار نیز خاص همین تحقیق است. گاهی هم داده‌ها مثل ابزاری هستند که برای زمان خاصی از تحقیق یا برای استدلال از آنها استفاده می‌شود. هر دو نتیجه در اختیار واژه‌شناس قرار می‌گیرند: یعنی نمایه‌ها که فهرست کلمات مرجع‌دار و به صورت الفبایی یا بسامدی هستند و می‌توان با آنها بسامد و غیبت الفاظ را به سرعت مشخص کرد. یا فهرست الفبایی هستند که بافت آنها نیز مشخص شده و به آنها الفاظ انطباقی می‌گویند. به نظر

واگنر «آینده متعلق به الفاظ انطباقی است» (۱۹۷۰، ص ۴۲). با این دست داده‌ها می‌توان میزان وقوع را در هر پیکره‌ای مشخص کرد و روابط معنایی و شیوه جوش خوردن الفاظ را در هر بافتی معین کرد. از طرفی فقط به داده‌هایی که با ماشین و محاسبات به دست آمده اکتفا نمی‌شود. یکی از محققین توضیح مناسبی در این باره می‌دهد. او می‌گوید که محقق باید نظر دهد و مقایسه‌های معتبر و کمیت داده‌هایی را که به کار پژوهش می‌آیند تمیز دهد. جنبه متعالی کار متعلق به محقق است: یعنی تفسیر واقعیات و تحلیل آنها.

III - تحلیل الفاظ

۱. موقعیت مشاهده‌کننده

هدف نزدیک شدن تا حد ممکن به گوینده و گیرنده پیام است. در این حالت هماهنگی تعاریف و قضاوت طرفین که همان هماهنگی در چگونگی کاربرد باشد به حد اعلای می‌رسد. این هماهنگی یا دو عمل عمده انجام می‌شود: یکی عرضه عباراتی که وقوع الفاظ را می‌توان در آن تعیین کرد و دیگری فهم «اصول معمول». این دو عمل عمده باید برای توضیح معنی با هم هماهنگ شوند (که توضیح مذکور همان معنی است). حال اگر معنی در کاربرد و توضیحی که از آن می‌دهیم مشخص شود گذشت زمان باعث می‌شود که معنی بسیار زود و گاهی در کمتر از یک نسل عوض و تهی شود. در این صورت چگونه می‌توان پس از زمان مذکور «اصول معمول» و گردی زمین را در برداشت معنی تاثیر داد و چگونه می‌توان به گفته گادامر رسید که می‌گفت: «دنیایی خاص خود داشتن یعنی به شیوه خود با دنیا رفتار کردن»^۱. افق مشترک بین طرفین گفتگو همان داوری آنها است که تفسیر کردنی هم نیست. به نظر ویتگنشتاین فهم مطلب مستقیم است و با رمزگشایی و تفسیر حاصل نمی‌شود «باید به یاد بیاوری که بازی زبانی پیش‌بینی شدنی نیست. یعنی اساس و بنیان ندارد و منطق‌پذیر نیست (منطق ناپذیر هم نیست). مثل زندگی من و تو است» (۱۹۸۷،

1. Gadamer, H. 1960, Verité et methode, Sueil, P. 295.

ص ۵۵۹). در عوض برای تبادلات زبانی گذشته تفسیر لازم است اما هدف از این تفسیر متناقض رسیدن به تفاهمی مستقیم درباره میزان وقوع الفاظ است.

در این مورد نیز تجربه مورخین کلام برای واژه‌شناسان گرانها است. واژه‌شناس با خردگرایان هستی‌شناس هم‌رأی و هم عقیده مورخین می‌شود و بافت تولید واقعیات گذشته را جدا از منابعی که با آنها واقعیات کنونی را توصیف می‌کنند نمی‌داند. اما واژه‌شناس نباید فهم هنرمندان و مورخین را یک پیوستار بداند و بر این عقیده باشد که برخی نکات به هنگام تفسیر متن از نظر دور می‌ماند. واژه‌شناس به یقین نمی‌تواند از زمانه خود بگریزد و باید نظاره‌گر ساختار نظام‌پذیر الفاظ و جریانات و دانش عصر خود و اعمال زبانی‌ای که پیونددهنده این فرایندها است باشد.

یقیناً این کار واژه‌شناس به مسئله روش مربوط می‌شود اما او باید همیشه سه چیز را به یاد داشته باشد:

الف. تحلیل شواهد با دیدگاه آنی نباشد. و به خصوص هنگامی که از تحلیل کلمه به تحلیل مفهوم می‌رسد از این کار اجتناب کند.

ب. همه مدارک را به صورت بایگانی در آورد نه آنکه آنها را پاسخ نهایی کار بداند. به خصوص در مورد فرهنگ‌ها که وجود واحدها در آنها «فقط به صورت ساختار ثبت شده است» (گیلبر، ۱۹۶۵، ص ۲۹).

ج. خطر ظریف‌تر «توصیف معنی بر اساس کاربردهای امروزی زبان فرانسوی» (برلان، ۱۹۹۴، ص ۱۶).

خلاصه کلام اینکه اگر بخواهیم از دیدگاه ویتگنشتاین قضیه را بررسی کنیم باید گفت که اعمال قاعده یعنی اعمال تمام جزئیات قاعده و این که قواعد قدیم لزوماً با قواعد جدید یکی نیستند.

یک نمونه از خطرات تحلیل آنی: یکی از نویسندگان را به دلیل استفاده از استعاره‌های مربوط به راه آهن نظیر «گاومیش آهنی که دود می‌کند و از دهانش بخار می‌دهد و نعره می‌زند» و «ازدهای نالان» سرزنش می‌کردند. اما چه دلیلی داشت که از بین استعاره‌ها و

نام‌های سال ۱۸۴۲ لوکوموتیو یدک‌کش و گاومیش آهنی لوکوموتیودار یا ماشین لوکوموتیو کدامیک بر دیگری ترجیح داده شود؟ (وکسلر، ۱۹۵۵، ص ۱۰۲). شاعر از استعاره‌های رایج و استعاره‌هایی که خود ابداع می‌کند به یک صورت استفاده می‌کند: فرشته چشم آبی همان مکانیک لوکوموتیو است!

«خلط قواعد» را استانداردسازی می‌دانند. استانداردسازی نتیجه روشن و موفق جوامع علمی و فنی است. و کیست که جرأت کند و این کار را ضروری و لازم نداند و شدیدترین اعتراض‌ها به او نشود. اما این ضرورت را باید از دیدگاه بوورس بررسی کرد. او این ضرورت را «ابداع ضرورت» می‌نامد. «یعنی آنچه که خاص و متناقض است و از نظر ویتگنشتاین به ضرورت به وجود می‌آید. این ضرورت به سبب ماهیت اشیاء که نظام بازنمایی ما باید با آن منطبق شود نیست بلکه به علت شیوه انتخاب بازنمایی ما است».^۱ ما نباید هنجارها و ناهنجارهای قدیم را با قواعد امروزی بسنجیم. نظام‌های ناهنجار قدیم به نظر ما پیچیده می‌آید اما کسانی که واحدهای وزن کردن ذغال‌سنگ نظیر سبد و خمره و گاری و زنبیل را به کار می‌برند پیچ و خم کار را می‌دانستند و می‌دانستند که چی به چی است (الوئر، ۱۹۹۳، ص ۱۷۸-۱۸۱ و ص ۲۹۵-۳۰۴). مثالی دیگر: «ضرورت سنجش مسافت به کیلومتر به جای فرسنگ باعث افزایش نرخ حمل و نقل شد اما خصومت‌هایی که با لفظ کیلومتر در سال ۱۸۴۰ می‌شد راه به جایی نبرد» (واگنر، ۱۹۷۰، ص ۸۷).

۲. واحدها

کاربرد را ملاک قرار دادن باعث می‌شود که واحدهای مورد نظر را نتوان به صورت زوج وازّه در مقابل لفظ در نظر گرفت. این مسئله به انتخاب زبان یا عالم خارج مربوط می‌شود. سازمان تحلیل الفاظ را نمی‌توان بر مبنای پدیده‌ای مفروض به نام زبان یا نظام یا واژگان و در مسیری دو طرفه که یک سرش پدیده مذکور و در سر دیگر واحدهای عینی موجود در

1. Bouveresse, J. 1987. la force de la règle, Minuit, P. 14.

تبادلات زبانی هستند قرار داد. البته منظور نفی پدیده سابق‌الذکر نیست. منظور این است که در صورت لزوم باید از این پدیده کمک گرفت و از آن با شک و تردید در تحلیل‌ها استفاده کرد.

الف. تحلیل واژه‌شناختی باید با پیکره کلمه - وقوع شروع شود. یعنی با صورت‌های ملموس و دال‌های ملفوظ یا مکتوب. پیرس اصطلاح مورد یا پاسخ نشانه‌های قانونی نمادین و رماتیک را در این مورد به کار می‌برد. قانونی یعنی اینکه از قانون به وجود آمده‌اند و نمادین از آنجا که هر نشانه در تقابل با شیء یک نماد است. رماتیک هم همان کلمه یا گزاره اشباع نشده است و مفسر آن هم کلمه‌ای دیگر است. گونه و مورد نشانه‌های کامل هستند زیرا در یک مجموعه مؤلفه معنایی شرکت کرده‌اند. یعنی مجموعه معیارهایی که صورت‌های زبانی را در کاربرد تبدیل به دال می‌کند باعث شده که گونه و مورد نشانه شوند. گونه و مورد از آسمان بر روی سیاره‌ای بکر و خاموش نیفتاده‌اند. این نشانه‌ها را در تمام طول کار باید تمام و کمال بررسی کرد. اولین مرحله مسائل صرفی و معناشناختی شناسایی ابزار صوری و عینی برای جدا کردن عناصر از بافت است. چنانکه ذکر شد وقوع الفاظ را در بافت‌های بسیار تعیین می‌کنند و عناصر به دست آمده در جمله‌ها و عبارت‌هایی که در تفهیم و تفاهم بافت اجتماعی و فرهنگی و حرفه‌ای به کار رفته‌اند بررسی می‌شوند تا کاربرد قطعی آنها مشخص شود. بنابراین همه جنبه‌های نشانه بررسی می‌شود ولی در ضمن کار بر میزان وقوع کلمه تاکید می‌شود (یعنی بر همان چیزی که پیرس آن را مورد می‌نامد).

ب. پس از مرحله کلمه - وقوع به مرحله تهیه برگه می‌رسیم. یعنی از روی شباهت صوری و کاربردهای مشابه باید مشخص کرد که کدام صورت‌ها وقوع یکسان دارند. در این مرحله صورت‌هایی نظیر کلمه بسیط و مشتق و مرکب و ترکیب‌های قالبی شناسایی می‌شوند. اما لماگذاری باید بسیار محتاطانه انجام شود. قبلاً اهمیت برگه‌ها و هماهنگی نمونه‌ها گوشزد شده است: نمونه وقوع هر عنصر در تهیه و تحلیل خود پیکره به کار می‌رود. در اینجا نیز همه جوانب نشانه تحلیل می‌شود ولی بیشتر بر روی جنبه کلمه - وقوع که در عبارات

مختلف به کار برده شده تاکید می‌شود (یعنی بر روی مفهوم موردی که پیرس مطرح کرده بود).

ج. در مرحله بعد و پس از لما‌گذاری بسیار محتاطانه واحدی شامل صورت‌های مختلف از برگه‌ها ساخته می‌شود. شکی نیست که واحد مذکور مرحله به مرحله و بر اساس تعقل ساخته شده ولی مهم این است که در این ساخته شدن مرحله به مرحله و از روی تعقل باید به کار برد توجه شده باشد. در هنگام جستجو و استخراج عبارات باید تحلیلی نظام‌مند انجام شود و در استفاده از کاربرد باید به مقایسه‌های معناشناختی توجه شود (تشابه و تقابل و غیره): نباید تنها به معنی عنصر توجه کرد بلکه باید دید که گویشوران چه تصویری از عنصر مذکور دارند. یعنی فقط نباید به این نکته اکتفا کرد که آنان چگونه عناصر را به کار می‌برند بلکه باید دید که به هنگام به کار بردن آن چه می‌کنند. این واحد شامل واحد کاربردی واقعی است. نکته اصلی توصیف الفاظ در همین واحدهای کاربردی است که هر یک از آنها یک جنبه کلی دلالت است. اگر از دیدگاه پیرس به قضیه نگاه کنیم از این پس تمرکز ما فقط بر میزان وقوع مربوط به کلمه - وقوع نیست بلکه بر نظام مدرک بنیاد کلمه - وقوع همه استدلال‌ها و عملیات مربوط است و همچنین بر «اصول معمول» پاسکال و گردی زمین ویتگنشتاین. مفسرها در همین مرحله تحلیل کامل می‌شوند.

د. سرانجام نیز واحدهای کاربردی به صورت نشانه و قانون در نظر گرفته می‌شوند. یعنی به صورت نشانه قانونی پیرس. این نکته در منطق از همان آغاز وجود دارد. یعنی وقوع به خودی خود یک نشانه مجزای کامل است. اما اگر مستقیماً از وقوع به نشانه قانونی برویم به یک دوگانگی که باعث به وجود آمدن نوع/مورد می‌شود بر می‌خوریم. یعنی نمی‌توان نوع را در سطح نشانه قانونی و مورد را در سطح وقوع قرار داد. مشاهده شد که سطح مورد‌ها متعدد است. معنی کلی دلالت هم در سطح نشانه قانونی انجام نمی‌شود و این ساختاربندی حوزه‌ای است نه یک واقعیت. تنها واقعیت ما نشانه‌های عینی و کاربرد هستند. واحد الفاظ واحد کاربردی است.

ضایعات ساخت آهن را در قرن هجده به ندرت براده می‌گفتند و بیشتر براده‌ها (به صورت جمع) به کار می‌رفت. چند عبارت ارزش کلی کلمه مذکور را بیان می‌کند: معمولاً این لفظ به صورت جمع به کار می‌رفت اما گاهی هم از صورت مفرد و یا شکل لاتین آن استفاده می‌شد. ردپای این واژه نشان می‌دهد که تمایزی بین براده‌هایی که از تصفیه کانی‌ها به دست می‌آمده و براده‌هایی که حاصل کار ساختن آهن بوده وجود داشته است. سه برگه در این مورد می‌توان تهیه کرد: براده(ها)، براده‌ها (تصفیه)، براده‌ها (ساختن آهن). اما براده‌های مربوط به تصفیه هم معنی توده براده‌هایی که از ذوب به وجود می‌آمده نیز بوده است. توده (ذوب) ویژگی جالبی دارد. این کلمه هم به معنی استعاره‌ای کف دهان است و هم به معنی مواد کف مانند ذوب‌شده‌ای که روی مواد مذوب اصلی شناوراند. کاملاً مشخص است که این کلمه مربوط به کارگران اوایل قرن هجده است و بعدها جزء الفاظ عالمانه شده است. این کلمه را به این علت به کار بردند که با لفظ *براده‌ها* خلط نشود زیرا کلمه *براده‌ها* را برای «تفاله‌های آهن» به کار می‌برند و به کار بردن آن یادآور عمل تصفیه است و به کار کیمیاگری شباهت دارد. در حالی که منظور ابداع‌کنندگان این دو کلمه این بوده که بین ذوب آهن خالص و ناخالص و ذوب آهنی که در آن عناصر را از هم جدا می‌کنند یا به قصد تهیه عناصر انجام می‌شود تمایزی وجود داشته باشد. شیمیدانان جدید شم مذکور را تاکید می‌کنند.

نتیجه این که دو برگه تهیه شده مربوط به دو واحد کاربردی نیستند بلکه بخشی از ویژگی آنها مشترک است. واحد اول کاربردی یعنی براده‌ها بیشتر به حوزه کیمیاگری نزدیک است: چرک و تفاله آهن حاصل تصفیه و آهن‌گری‌اند. دومین واحد کاربردی که عملی‌تر است و مرحله به مرحله و با سیری منطقی حاصل شده است به توده براده‌هایی که از ذوب به وجود می‌آید مربوط است.

پس معنی کلی دلالت باید حفظ شود و تمایزی بین دو واحد کاربردی گذاشته شود ولی در عین حال به دومی ارجحیت داده شود. استاندال^۱ وقتی در سال ۱۸۰۸ از معدنی در هارتز بازدید می‌کرد و می‌ترسید از پله پایین بیاید گفته بود: «اگر دستان را نگیرید تبدیل به براده می‌شوید». منظور استاندال فقط براده آهن‌گری یا تفاله‌های ناخالص نبوده بلکه منظور از براده زائده‌های بی‌مصرفی بوده که در آن بافت و به مزاح به کار برده است.

۳. دسته‌بندی واحدها

دسته‌بندی در اینجا به آن معنی دقیقی که لفظ ساختار را به کار می‌برند نیست. اما گرچه در تحلیل‌های واژگانی از مفهوم ساختار استفاده می‌شود و در این تحلیل‌ها قطعاً ساختار وجود دارد در مبادلات واقعی زبان نمی‌توان با قاطعیت به ساختار قائل شد. زبان بر مجموعه‌ای از تفاوت بنا شده و این تفاوت‌ها به دقت در معنی‌شناسی واژگانی مشخص شده‌اند و دامنه تفاوت‌های مذکور به کاربرد هم کشیده شده است. اهل فن برای هر کار ابزاری دارند ولی اکثریت مردم ابزارهای ناقصی دارند که آن را به «کار می‌زنند». اگر ساختارهایی وجود داشت و کلماتی که کاملاً منطبق بر آن ساختارها بود حرفی نبود ولی خوشبختانه در زبان بی‌نظمی هست و دست ما را برای دسته‌بندی باز می‌گذارد. بنابراین دسته‌بندی از سر اختیار انجام نشده بلکه بر اساس واقعیت بوده است. از طرفی دسته‌بندی‌ها خنثی نیستند بلکه تحلیل‌ها مشروط به وجود آنها است.

الف. اولین انواع دسته‌بندی با تحلیل‌های صرفی و معنایی بخش نظام‌پذیر الفاظ به دست می‌آیند. مشاهده شد که برخی تحلیل‌ها مربوط به صرف واژگانی‌اند و بعضی از دیدگاه معنی‌شناسی واژگانی انجام می‌شوند که بر اساس ساختارها و الگوها و فرضیه‌های توانش‌اند. اما به روش‌هایی که بیشتر توصیفی بوده‌اند تا تجویزی نیز بر خورده‌ایم (دلای، ۱۹۶۶، ص ۳۷۲). در مطالعه الفاظ می‌شود از ابزار و نتایج حاصل برای سنجش میزان وقوع

۱. نویسنده فرانسوی (۱۸۴۲-۱۷۸۳).

و همگرایی استفاده کرد و به واحدهای کاربردی رسید و این واحدها را برای تهیه بیان واحدهای پیکره به کار برد.

ب. نوع دیگری از دسته‌بندی با تعیین حوزه کاربرد الفاظ به وجود می‌آید. برای مطالعه فردی یا اجتماعی الفاظ باید به شیوه شیء بنیاد و برای مطالعه علمی و فنی آنها به روش کلمه بنیاد عمل کرد. با این وجود مرز این دو روش کاملاً مشخص نیست. اگر معتقد باشیم که مطالعات کلمه بنیاد را به هیچ وجه نمی‌توان بدون توجه به مسائل زبانی نظیر وندافزایی و تضاد انجام داد این را هم باید بپذیریم که تحلیل‌های شیء بنیاد هم بدون دسته‌بندی‌های عملی که نشان‌دهنده واقعیت زبان هستند ممکن نیست. از این رابطه که بگذریم نکته اینجا است که بررسی الفاظ را نمی‌توان بدون توجه به «اصول معمول» و گردی زمین و وضع اجتماعی و مدنی و آموزشی که به الفاظ اعتبار می‌دهند انجام داد. کاربرد الفاظ حتی فنی را هم نمی‌توان بدون توجه به حکومت و اعتقادات و تاب و تب‌ها و سود جامعه تعیین کرد. آیا باز هم باید گفت که این بی‌روشی نیست بلکه رد برهان ذووجهین واقع‌گرایی یا آرمانگرایی است تا هماهنگی بین تعاریف و داوری گویشوران به وجود بیاید؟

ج. هماهنگی مذکور در تحلیل وقوع‌های یکسان و روابط یکسان نیز وجود دارد. وقوع‌های یکسان مربوط به ساختارهای یکسان است و روابط یکسان مربوط به تداعی‌هایی است که محدودیت نحوی ندارند. اولین مرحله تحلیل در هر دو حالت در پیکره ثبت شده است. مثلاً با شماره‌بندی می‌توان زنجیره‌های وقوع یکسان را به سرعت شناسایی کرد و میزان پیش‌بینی‌پذیری آنها را دریافت. مثل زبان کلیشه‌ای افراد مست. اما در ادامه تحلیل باید دست به دامان کاربرد شد.

انقلاب صنعتی باعث شد که ذوب‌آهن در اوایل قرن نوزدهم جانشین صنعت نورد شود. منطقاً این تحول باید موجب حذف لفظ کوره آهن‌گری می‌شد. اما اکنون که ذوب‌آهن یک صنعت اصلی اقتصاد کشور شده بود چه نیازی بود که لفظ کوره آهن‌گری کنار گذاشته شود. بهتر نبود این لفظ هم کنار کلمه استاد آهن‌گر به معنی کارخانه ذوب‌آهن به کار رود؟ دلایل اجتماعی کارخانه‌های جدید آهن‌گری x و انجمن آهن‌گری‌های x و یا

تلفیقی از سنت و تجدد مثل *آهنگری‌ها و فولادسازی‌های x* بودند (الوثر، ۱۹۹۳، ص ۳۴۲). یک هماهنگی غیرفعالی هم وجود داشت که احتمال فعال شدن آن می‌رفت. مثل خصوصی‌سازی بعضی کارخانه‌ها که با دلایل تجددگرایی انجام شد: «فناوری فوق مدرن که بدون آنها موشک آریان و قطار فوق سریع و اتوبوس هوایی ساخته نمی‌شد». گاهی هم کارها با شعارهای حماسی همراه بود «هزاره سوم را با آهن می‌سازیم».

موتورو (۱۹۹۷) چگونگی توزیع واحدهای مختلف در عبارات برای رسیدن به مصداقی واحد را تحلیل کرده و خود را «مابین واژگان و کلام» قرار داده است. فهرست یک *صیغگان نامگذاری* است. مثلاً بالزاک در آغاز یکی از داستان‌هایش برای قهرمان داستان نام می‌گذارد: *خواهر، خواهر روحانی، این زن، موسیقی‌دان، معشوقه‌اش، زنی که دوستش داشت، خواهر ترز، دوشس ...* در این فهرست روابط معنایی مترادف و شمول و همچنین روایت وجود دارد: قهرمان داستان «در وجود خواهر روحانی موسیقی‌دان معشوقه و دوشس» خود را می‌بیند (مورتورو، ۱۹۹۷، ص ۱۰۰). اما می‌توان مخالف این نظر مورتورو بود که عقیده دارد صیغگان مذکور اهمیت زیادی در کار واژه‌شناسی ندارد. مگر چنین نیست که هر کلمه مفسری است و دنیایی متفاوت را که با قواعد معمول نمی‌توان آن را سنجید به ما نشان می‌دهد؟ و همچنین نکته‌ای است که قبلاص بیان شده: چه دلیلی وجود دارد که صیغگان مذکور مصداق واحدی داشته باشد؟ اگر صیغگانی در اثر نویسنده‌ای مفروض که قصد دارد برای نامیدن خدایش از «وجود تعالی» و «خدای سقراط و فرانکلین و ولتر و برانژه» نام ببرد به این دلیل است که طرف صحبت خودش است و جای مصداق کاملاً خالی است.

د. در عوض هماهنگی تعاریف و داوری‌ها با ساختارهایی که همچون چارچوبی مفهومی و از قبل مقرر شده هستند ممکن نیست. همه واژه‌شناسان فواید و محدودیت‌های آثار رودلف هالیگ و والتر را خاطر نشان کرده‌اند. چارچوب کار ایشان به نظر واگنر «تلاشی در خور» عرضه می‌کند» (واگنر، ۱۹۷۰، ص ۱۱). البته این موضوع یقیناً باعث مردود دانستن فرهنگ‌های قیاسی نمی‌شود. غنای این فرهنگ‌ها امری مسلم است اما به ناچار باید تاریخی

برای آنها در نظر گرفت. آدمی همیشه قلب داشته است و کلمه قلب در میان دهه‌ها چارچوب مفهومی جایگاهی دارد: مثلاً در چارچوب مفهومی دنیا یا انسان یا جامعه. اما روابط این کلمه با دیگر کلمات و کاربردهای آن در هر زمانه به صورتی مختلف نمود پیدا می‌کند. این که ترکیب مرد قلب (که استاندال آن را دو قرن پس از کرنه به همان معنی موردنظر یعنی اهل دل به کار می‌برد) دیگر به کار نمی‌رود تغییر کم اهمیتی نیست.

۴. دیدگاه‌های درزمانی

این دیدگاه‌ها مهم و اساسی‌اند زیرا نقش کلمات مورد مطالعه از این نظرگاه‌ها به دقت ارزیابی می‌شوند. چنانچه بیلاتنی تهیه شده باشد نباید فقط کمیت کلمات بیلات مفروض ارزیابی شود. برلان (۱۹۹۴) ثابت در کرده است که حوزه معنایی کلمات *ingénuité* (سادگی) و *naïveté* (ساده‌دلی) و *candeur* (ساده‌لوحی) با وجود تغییرات مهمی که در دوره کلاسیک صورت گرفت ثابت ماند. در بین دو هزار اصطلاح بررسی شده ذوب آهن قرن هجده فقط دو اصطلاح امروزی پیدا شده است: ذوب آهن و ذوب فن آهن (*sidérotechnie*). پس در بسیاری موارد چیزی عوض نمی‌شود و همه چیز عوض می‌شود. خوشبختانه ابزارهای تحلیلی که در اختیار واژه‌شناسان است ابزارهایی مؤثر است. به یاد داشته باشیم که در آثار ریشه‌شناسان ریشه و تاریخ کاربرد کلمات وجود دارد. واژه‌شناس باید شرح حال کلمات جدیدی را که مجموعه الفاظ مورد مطالعه او هستند عرضه کند و کلماتی را که معنی آنها عوض شده و یا دیگر به کار نمی‌روند بررسی کند. دو مورد اول مربوط به نوواژه‌سازی و مورد سوم مربوط به پدیده دیرین‌شناسی الفاظ می‌شود (توضیح این نکات در فصل دوم آمده است).

تعیین تاریخ جوش خوردگی عناصر یا منسوخ شدن کاربرد در صورت آگاهی از چگونگی نامگذاری شیء یا موجود مفروض آسان‌تر انجام می‌شود. با وجود این مشکل فقط در تعیین تاریخ با وجود این مشکل فقط در تعیین تاریخ نامگذاری است که معمولاً

باید نخستین کاربرد را ملاک قرار داد. هنگامی که مسئله نامگذاری مفاهیم به صورت فردی یا اجتماعی در بین باشد مشکل ظریف تر می شود.

مهمتر به یاد داشتن این نکته است که صرفاً ساخته شدن صورت زبانی یا رابطه دال و مدلولی برای دال شدن کافی نیست. کلمه حتی اگر کاملاً جدید باشد اتفاقی ساخته نمی شود و جامعه از پیش «منتظر» آن است. وقتی نیکولا گرینیون (استاد آهنگر) ذوب آهن را حدود سال ۱۷۶۰ یا مهندس کلان آدر هوبایما را حدود ۱۸۷۵ ساخت و هنگامی که کلمه تیونر ساخته شد عوامل متعددی در ساخته شدن این الفاظ دخیل بودند. عواملی نظیر حوزه عمل، نوع ساخت صرفی، ساخت زبانی باب روز (صورت های پسوندی یا اختصاری یا فرنگی)، شبکه مفسرهای کلمه، سلیقه فردی مخاطب یا مخاطبین. کلمات تنها و منزوی نیستند بلکه با کل کلمات موجود رابطه دارند. چه این رابطه صوری باشد و بیان شود و چه بالقوه باقی بماند. تاریخ ظهور هم به عواملی که ذکر شد بستگی دارد.

ذوب آهن وابسته به انقلاب های کشاورزی و صنعتی و برادران لومیر^۱ (که نظریه های قدیمی را رد و نظریه های جدیدی را مطرح کردند) و همچنین مدیون رقیبی چون حوزه ذوب فن آهن بود. هر چند ذوب فن آهن در نهایت تسلیم اصطلاحات ذوب آهن و متخصص ذوب آهن و ذوب آهنی و جاه طلبی و غرور کارخانه دارانی شد که هویت خود را در نام حرفه خود جستجو می کردند. در عوض ضرورت پرهیز از ابهام که لازمه زبان است و در لفظ ذوب آهن صادق است اهمیت چندانی ندارد زیرا بافت در صورت لزوم این ابهام را رفع می کند. با ساخته شدن اصطلاح ذوب آهن در سال ۱۷۶۰ یا ۱۷۶۱ (و نه در سال ۱۸۱۲) و کاربرد آن در یک مقاله می توان از حواشی ظهور این کلمه آگاه شد. یک رشته اتفاقات دیگر در قرن نوزده باعث پذیرش قطعی این اصطلاح شد.

در عوض تأملی هم بر یک سخنرانی درباره علل نابرابری در جهان بکنیم: «متالورژی و کشاورزی دو هنری بودند که به وجود آمدن آنها باعث این انقلاب بزرگ شد. از نظر

۱. از کارخانه داران قرن هجده در فرانسه (م).

شاعران طلا و پول باعث متمدن شدن انسان و نابود شدن نوع بشر شد ولی از نظر فلاسفه آهن و گندم دلیل این اتفاق بود». متالورژی از سال ۱۶۱۱ به معنی «استخراج معدن» و از سال ۱۶۶۶ به معنی «پردازش فلزات» به کار رفته است. پس دلیلی ندارد که این کلمه توجه آدم را جلب کند اما معنی سال ۱۶۶۶ آن فقط به آزمایشگاه‌های شیمی مربوط می‌شود و کاربرد عام ندارد. در عوض از ۱۷۵۲ معنی ماقبل دوران صنعتی این کلمه و کلمه متالورژیست ظاهر می‌شود. روسو لغات مذکور را در سال ۱۷۵۳ در معنی ماقبل دوران صنعتی شان به کاربرد و این الفاظ دیگر به معانی قبلی شان به کار نرفتند (الوثر، ۱۹۹۹، ص ۶۶).

حوزه‌ای که شاید غنی‌تر باشد مربوط به حوزه در زمانی کاربردهای مجازی است. اولاً چون این گونه کاربردها باعث فعال شدن معانی فرعی و حاشیه‌ای الفاظ نمی‌شوند بلکه به اتفاق پدیده چندمعنایی ویژگی بنیادی زیان را فعال می‌کنند.

ثانیاً چون این کاربردها شامل تمام حوزه‌های استفاده از زبان می‌شوند: از هسته اتم گرفته تا دماغه شعر تغزلی و از بستر رودخانه گرفته تا سران حکومت. ثالثاً چون خصوصیات مردم‌شناختی کلمه را به میان می‌کشند و این همان ویژگی‌ای است که در این کتاب تلویحاً از ویتگنشتاین نقل کردیم و آن را گردی زمین نامیدیم. اما همین حوزه غنی در زمانی کاربردهای مجازی یکی از حوزه‌هایی است که به یقین بسیار کم به آن توجه شده است. باید تحقیقاتی درباره ده‌ها کلمه نظیر دل و دست و چشم و درخت و سنگ و غیره انجام شود. این تحقیقات فقط برای ارزیابی تکوین معنی مجازی آنها در سیر زبان نیست بلکه برای مقایسه در زبان‌های مختلف هم هست.

۵. بررسی ترکیبی

ماتوره در انتهای کتاب خود سخت از این معنی جانبداری می‌کند که مطالعات واژه‌شناختی تبدیل به یک «رشته عینی و ترکیبی» نیز بشود (۱۹۵۳، ص ۹۰). اگر هر مرحله تحلیل از دیدگاه کل‌گرایی یک خطر باشد درباره حداقل بررسی ترکیبی چه می‌توان

گفت؟ وقوع الفاظ در این حالت بعید است و دسته‌بندی عناصر به نظر کافی می‌آید. نمای کلی تحلیل نیز فقط سیر تاریخ و تکامل جامعه و کارکرد تفکر را نشان می‌دهد. وقتی صحبت از تحلیل یک کلمه باشد آثار شتاب در تحلیل مفاهیم نمایان می‌شود و بهتر خواهد بود که به جای «تاریخ مفهوم» یا معنی «تاریخ برخی بازی‌های زبانی» را قرار دهیم: «اگر بازی‌های زبانی عوض شوند مفاهیم عوض می‌شوند و به تبع آن معانی کلمات» (ویتگنشتاین، ۱۹۸۷، ص ۶۵). چه اصراری است که پوست مرده مفاهیمی را که ده‌ها سال و شاید قرن‌ها قدمت دارد از تن در آوریم؟ بهتر است به نظری ری در این باره قناعت کنیم (ری، ۱۹۸۹).

اما هنگامی که کار روی داده‌های شماره‌دار (که طبیعتاً انبوه هستند) انجام می‌شود بررسی ترکیبی ضروری است. برای عملی شدن این کار داده‌های شماره‌دار را باید با جستجو در پیکره نامحدود تکمیل کرد. جستجوی مذکور و استخراج داده هم زمانی میسر است که جستجوگر کلیدهای تاریخی و اجتماعی و فرهنگی را برای خواندن داده‌ها در اختیار داشته باشد حتی اگر این کار فقط باعث افزایش کمیت شود. مقصود این هم نیست که جامعه یا دوره‌ای از تاریخ در الفاظ منعکس شود اما پس از انجام بررسی ترکیبی می‌توان با بررسی کلمات یا الفاظ حوزه‌ای کاربردی تا حدی به ویژگی‌های جامعه یا دوره‌ای از تاریخ پی برد. حتی در این صورت هم فقط ابعاد «بررسی الفاظ» باید در بررسی ترکیبی لحاظ شود.

پس به بررسی ترکیبی باید بدگمان بود اما چون لازم است باید بر انجام آن اصرار ورزید. تمام آثار واژه‌شناختی که در این کتاب از آنها اسم برده شده و ممکن است در کتابنامه مختصر نیامده باشند الگویی مناسب برای بررسی ترکیبی عرضه کرده‌اند.

بنابراین معنی کلی هم بهانه‌ای برای شانه خالی کردن و به انبوهی مثال متوسل شدن نیست بلکه پرهیز از تحلیل شتابزده مفهومی است که باعث بی‌خاصیت شدن کلمات می‌شود. با استفاده از معنی کلی سعی می‌شود تا به جای توضیح زبانی مفروض توضیحی درباره کاربرد داده شود و چیزی از الفاظ به دست آید. واژه‌شناس می‌تواند وظایفی را به

عهده بگیرد که کارش تداخلی با کار تاریخ‌دانان و جامعه‌شناسان و دیگر متخصصین و به خصوص زبان‌شناسان نداشته باشد.

نتیجه

واژه‌شناسی علم مطالعه الفاظ است که به دو نکته توجه می‌کند: بدیهی شمردن واژه و میزان وقوع واژه. اما واژه و وقوع واژه با کاربرد اعتبار و ارتباط پیدا می‌کند. کاربردی که آموختنی است و عموم مردم آن را پذیرفته و حفظ کرده‌اند. همان کاربردی که مقصود پیرس و ویتگنشتاین است. بنابراین ساختارپذیری نسبتاً نظام‌مند واژه از دیدگاه زبان‌شناسی معتبرتر از توصیف وقوع آن در متن نیست.

یقیناً الفاظ زنجیروار به هم مربوط‌اند و دامنه حوزه کاربرد گسترده‌تر می‌شود و هزاران مدرک و شاهد مثال از نظر دور می‌مانند. آدم احساس می‌کند که اگر توصیف‌های صوری و منظم و تمام و کمالی در کار نباشد واژه‌شناس کاری به جز واژه‌شناسی انجام داده است. توصیف چگونگی وقوع واژه باعث نمی‌شود که تمامی ابهامات آن بر طرف شود و توصیف کاربرد باعث نمی‌شود که کل معانی واژه معلوم شود زیرا توصیف مذکور فقط شامل تبادلات زبانی واقعی می‌شود. تبادلاتی که در آنها گاهی ظاهراً حروف‌های بی‌ربط می‌زنیم ولی همیشه قصد گفتن مقصود مشخصی را داریم.

پس وظایف واژه‌شناسان مختلف ولی هدف آنها مشخص است. هدفی که از نظر ویتگنشتاین بسیار شبیه هدف فلاسفه است: «فلسوف نباید به هیچ وجه به کاربرد واقعی زبان آسیب بزند. او فقط باید آن را آنگونه که هست توصیف کند زیرا او نمی‌تواند کاربرد جدید ابداع کند و باید هر چیزی را به همان حالتی که هست باقی بگذارد» (۱۹۸۶، ص ۱۲۴).

کار واژه‌شناس کم نیست. برنامه بررسی رساله‌های دکترا و کارشناسی ارشد که ماتوره در سال ۱۹۵۳ آن را آغاز کرد هنوز تمام نشده است. بررسی کل واژه‌ها تقریباً هنوز نیمه تمام باقی مانده است و الفاظ مربوط به زیبایی‌شناسی و علم الاخلاق و مشاغل و اصناف نیمه کاره رها شده است. با وجود این برخی صاحبان حرف و افراد کنجکاو اینجا و آنجا فهرست‌هایی تهیه می‌کند و فرهنگ‌هایی در می‌آوردند. بی‌اعتنایی به این منابع و توجه نکردن به این حوزه‌ها کاری ابلهانه است. خواندن این فرهنگ‌ها و فهرست‌ها از طرفی آن قدر وقت ما را نمی‌گیرد که نتوانیم به بررسی و مطالعه متون قدیم و چند سال قبل بپردازیم. واژه‌شناسی علم مطالعه الفاظ است. تازه اول کاریم.

•

واژه‌نامه انگلیسی به فارسی

Antonyme	کلمه متضاد
antonymie	تضاد معنایی
champ notionel	اردوگاه مفاهیم
co-hyponyme	واژه همشمول
compositionalite	ترکیب پذیری
drgot	زبان مخفی
echange langagier	تبادلات زبانی
homonyme	واژه متشابه
homonymie	تشابه
homophone	واژه هم آوا
homophonie	هم آوایی
hyperonyme	واژه شامل
hyperonymie	شمول
hyponyme	واژه مشمول
hyponymie	مشمولیت
implication	استلزام
inclusion	درج
interpretant	مفسر
isomorphie	همریختی
metaphore	استعاره

metonymie	کنایه
monosémie	تک‌معنایی
mot clé	کلید واژه
mot temoins	کلمات شاهد
néologie	نوواژه‌سازی
onomasiologique	کلمه بنیاد
polysémie	چندمعنایی
prototype	سرمقوله
relations paradigmaticues	روابط جانیشینی
relations syntagmaticues	روابط همنشینی
rhématique	رما تیک
sémasiologique	شیء بنیاد
sème	سازه معنایی
sémème	واحد معنایی
superordination	شمول معنایی
symbole	نماد
synonyme	هممعنی
synonymie	هممعنایی
token	مورد
type	نوع
type	نوع
univers de discours	عالم مقال

واژه‌نامه فارسی به انگلیسی

champ notionel	اردوگاه مفاهیم
metaphore	استعاره
implication	استلزام
echange langagier	تبادلات زبانی
compositionalite	ترکیب‌پذیری
homonymie	تشابه
antonymie	تضاد معنایی
monosémie	تک‌معنایی
polysémie	چندمعنایی
inclusion	درج
rhématique	رمانتیک
relations paradigmaticues	روابط جانشینی
relations syntagmatiques	روابط همنشینی
drgot	زبان مخفی
sème	سازه معنایی
prototype	سرمقوله
hyperonymie	شمول
superordination	شمول معنایی
sémasiologique	شیء بنیاد
univers de discours	عالم مقال

mot temoins	کلمات شاهد
onomasiologique	کلمه بنیاد
Antonyme	کلمه متضاد
mot clé	کلید واژه
metonymie	کنایه
hyponymie	مشمولیت
interpretant	مفسر
token	مورد
symbole	نماد
type	نوع
type	نوع
néologie	نوواژه‌سازی
sémème	واحد معنایی
hyperonyme	واژه شامل
homonyme	واژه متشابه
hyponyme	واژه مشمول
homophone	واژه هم‌آوا
co-hyponyme	واژه هم‌مشمول
homophonie	هم‌آوایی
isomorphie	هم‌ریختی
synonymie	هم‌معنایی
synonyme	هم‌معنی

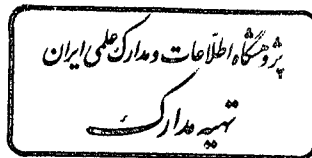
واژه‌نامه فرانسوی به فارسی

a posteriori	اتنی
affixe	وند
analgia	سامانگرایی
anomalie	سامانگریزی
axe paradigmatic	محور جانشینی
axe syntagmatic	محور همنشینی
base	پایه
bocable	لفظ
commutation	جانشین سازی
composition	ساخت مرکب
contexte	بافت
conversion	تغییر مقوله
corpus	پیکره
corpus d'occurrence	پیکره موردی
denomination	نامگذاری
derivation	اشتقاق
derivation impropre	اشتقاق نابجا
derivation inverse	اشتقاق عکس
derivation regressive	اشتقاق برگشتی
derivé parasynthétique	مشتق دوسویه

désinence	پایانه
determinant	تعیین کننده
déterminé	تعیین شونده
discours	گفتگو
domaine d'emploi	حوزه کاری
domaine d'usage	حوزه کاربرد
endocentrique	درون مرکز
eschatologique	آخرتی
exocentrique	برون مرکز
figement	انجماد
formant	سازه
formation savante	ترکیب‌های علمی
immanentisme	حلول گرایی
implication	استلزام
inclusion	شمول
inventaire	فهرست
langue	زبان
langue	زبان
langue	زبان
langue de spécialité	زبان تخصصی
lemmatisation	لماباوری
lemme	لم
lexème	واژه
lexicography	فرهنگ‌نگاری

lexicologue	واژه‌شناس
lexique	واژگان
morphème	تکواژ
morphologie lexicale	صرف واژگانی
morphologie lexicale	صرف واژگانی
mot	کلمه
mot composé	کلمه مرکب
mot dérivé	کلمه مشتق
parole	گفتار
phonème	واج
phonologie lexicale	واج‌شناسی واژگانی
polysemie	چندمعنایی
positivisme	اثبات‌گرایی
prefixation	پیشوندافزایی
prefixe	پیشوند
presuppose	فرض
preuve	برهان
proposition	قضیه
référent	مصادق
replique	پاسخ
segmentation	تقطیع
semantique lexicale	معنی‌شناسی واژگانی
semantique lexicale	معنی‌شناسی واژگانی
signe	نشانه

signifiant	دال
signifié	مدلول
situation	موقعیت
solipsisme	خودمداری
solipsisme	کلمه محوری
sous-langue	زبان فرعی
suffixe	پسوند
syllogisme	قیاس صوری
synonymie	هممعنایی
systeme	نظام
systeme	نظام
technolecte	زبان فنی
theorie de association	نظریه تداعی معانی
theorie de syntagme	نظریه گروه
usage	کاربرد
vocabulaire	لغات کاربردی



In the Name of God

La lexicologie

2005

Eluerd, Roland

A Persian translation by

Seyed Mehdi Samaei



وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
پژوهشگاه اطلاعات و مدارک علمی ایران

Iranian Research Institute
for Scientific Information
and Documentation
(IRANDOC)

Tehran 2007